M.A.LIBRARY, A.M.U.

PE12971

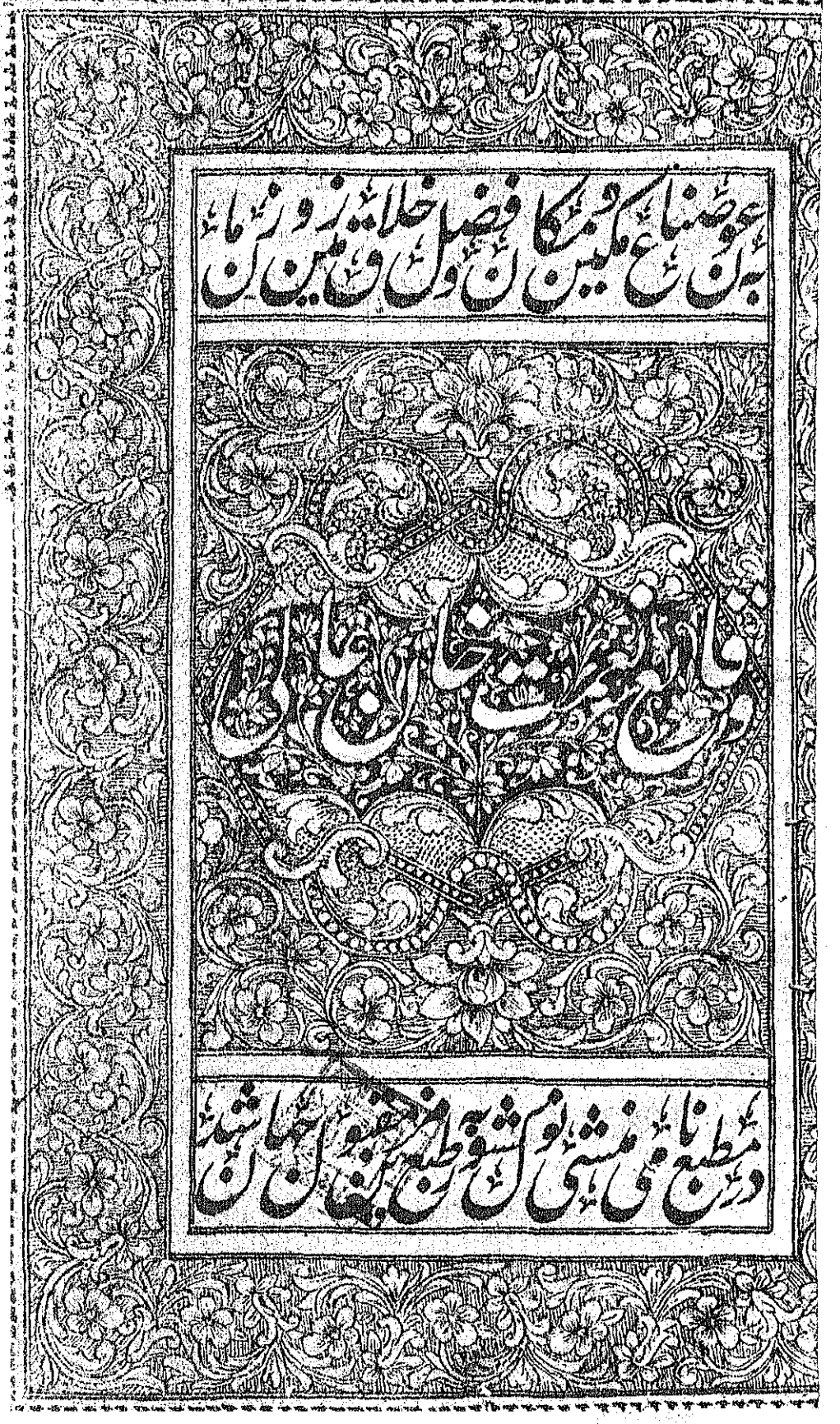
بعون صناع مکین ممکن فضل خلاق مبین زمن
دیوان فانی شیرازی خان عالی
در مطبع نامی منشی نول کشور طبع مزین گشته شد

وقائع ایام محاصرۂ قلعۂ حیدرآباد مسمّی بگلکنڈہ تاریخ چہاردہم شہر رجب سنہ ۱۰۵۵ جلوس شاہ اورنگ زیب عالمگیر غازی

12971
ALIGARH

بسم اللہ الرحمن الرحیم

دمیکہ مدرّس کشّاف صبح در صفّہ صدق و صفا چون قاضی بیضا تفسیر و انتہس وضحہا بخیط شعاعی آفتاب بر صفحۂ روزگار نگاشت و عابد شب زندہ دار ماہ باسیمای پر نور و ضیا سجادۂ سپہر گسترده ادای نافلۂ شب بخیر تمام نمود سر بسجدۂ مغرب گذاشت نظم

صباحی با صفا گشتہ ہم آغوش	خجل از روی او صبح بناگوش
چنان در روشنی گردید کامل	کہ نیر وخندہ بر آئینۂ دل

اول رهروی رحل در طی مسافت عاجل از دور هلال آسا
نمایان شده باشارهٔ ابرو ظاهر نمود که کلید قلعه بدست آورند
ثانیاً مستعجلی را کوکب ثاقب ثاقب در رسیده خبر بسماع فیض
مجامع رسانید که قلعه را فتح کردند مرة بعد اولی و کرة بعد اخری
قمر سیران چالاک پیچ انجم سوار نیلیه کبود آن افلاک آمده
اظهر من الشمس و ابین من الامس و انمودند که فتح قلعه
بمصداق والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره
متشابه گردید و ضبط حصار در دست اولیا نصرت
مدار بفحوای تؤتی الملک من تشاء محکم شد دران
آن که بلبان نوای این نوید بلبان منهیان
رسیده بود و سنج گوش سامعان سخن سنج پر از نغمه
مژده گردیده غلغلهٔ نوبت از سنقارخانه وغیره
کوس وکور که رشاویانه به نوازش

بنیوایان عمکدهٔ انتظار برخاست و غبار کدورت و گرد ملال
بشدت وزیدن نسیم نفس سرناپچی و کرناپچی در فضای خاطر
بادیه نوردان دشت اضطرار فرو نشست مصرع
ای هی چه نشستنی چه برخاستنی سبحان الله نمیدانم نعره
کرنای تمثیل یوم ینفخ فی الصور بود که مردگان گور بخود
فرو رفتگی را زنده میساخت یا طنطنهٔ کوس ناوپیل
بسبحان الله العظیم یکه خفتگان بستر انکار افتادگی را بیدار
میکرد العظمة لله عجب شکوهی و طرفه انبوهی بر درد ولت سرا
اتفاق افتاد از هر طرف زرین قبائی همچو برق از جا
جسته بر قلعگیان می خندید که یخطف ابصارهم
واز هر سو نمد پوستی مانند ابر به بر داشتن کج و کوهر
بخزائن قلعه میدوید که یقولون اوزارهم بهر حال
منتشار انبعاث این فرحت و سرور و مبدء اهتزاز

کل مختال فخور این بود که بلا تشبیه حاجی محراب
پایه‌ش طاق دولتخانه چون سماهان صفاهان مروه دو دیده
آمد کز محرمان کعبه مقصود کمند ها چون حبل المتین سنه عشرین
استوار ساخته در رنگ ثریان که بر کوه ثبیر فات و در بر فراز
سپهر برآمد و شناجاتیان ترقی مناصب و مراتب نیه های
دراز تر از طول امل گذاشته بر کنگره حصار چون هودن بر قفا
منار بالا رفته ندای حی علی الفوز سر داد ان الجمعة
خیر من الجمعة در داد ند لاجرم صفوف جمعه کما تعلم
بنیان مرتفعش بر دروازه حصن رسیده و اذا السماء
انشقت و میده یحکم و اتوا البیوت من ابوابها داخل
شدند احوال برج قلعه از صدمه لشکر قیامت مهیب
و تکون الجبال کالعهن المنفوش
و اوضاع محصوران محشور از لطمه و اهتیب

Bibliotheca Alexandrina

وَيَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ غازیان دیندار
و باشندہ مردم چون پروانہ پراگندہ ۱۲

و مجاہدانِ تہور شعار ہر جا کہ سرداران ابو الحسن فتح
اطوار را یافتند کشتند افتاہم حتیت و سلبوہم شیئا
شیدا یستا از ہر جا کہ بیابید آنہا را ۱۲

فراموش نشدہ خودش را دست گردن بستہ جعلہم احادیث
گردانیدہ عبرتیان

اَهْلَهَا اَذِلَّةً اَرْيَاذ نرمتہ الحال نبا بر تخریب بنای قلعہ کہ غازی الدین
آن دیہہ ۱۲ اخوار ۱۲

خان بہادر فیروز جنگ فحوای و سعوا فی خرابہا بعمل
و کوشش کردند در ویرانی آن ۱۲

آوردہ شدہ را بحضور پر نور فرستادہ مبارکباد فتح عرضداد
یعنی حاجی الدکورہ ۱۲

و جمہور بندگان کہ اخلاص شان فاتحہ قلعہ شد زبان تہنیت بہ
اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا کشادہ حضرت ظل سبحانی خلیفۃ الرحمانی ہنوز
تحقیق ما فتح دادیم ترا فتح روشن ۱۲

بر سجادہ بودند کہ محراب نمایان شد سجدہ شکر ادا نمودند
یعنی حاجی مراب ۱۲

باشارہ اصابع فیض منابع چند نوبت حکم بنواختن نوبت
یعنی بنج ۱۲

فرمودند سواری و پوشش خاص فی الحال ماند نصرت
اقبال حاضر آمد و استمداد زمان چون لب زبان حاضران
دیباری ۱۲

از گنجائی و فور تهنیت قاصر آنقدر خلق بسعادت تهم شادمان
در تسلیم مبارکباد سر بلندی یافت کز زمین بر دست
آسمان پشت دست زد و چندان نثار سر و پر زد و
افتاد که تو به پای پر شکست زد و شمار پهلو پر شکست

قصیده

نوید فتح و ظفر چون بپادشاه رسید — نوای عیش و طرب تا بمهر و ماه رسید
زنصد بگوش ملائک بآسمان نرسید — زبسکه نعره شاباش و واه واه رسید
شگفتگی ز تبسم بخنده تنجر شد — گذشت باز از انهم بقاه قاه رسید
بصحبتی شده مشغول هر یکی طرفی — که کیف شادی شان زد و چون بگاه رسید
یکی بجست که فال نشست مدت راست — تمام شد غم دل حالت فاه رسید
یکی بجنگ که خواب نشست گشته دراز — گذشت نکبت و ایام خوش بجاه رسید
یکی بتهنیت که فرد است کوچ تا دهلی — توان بعرصه چلر و زیاد و ماه رسید
یکی دواند پی سارباز نجد و قاصد — که خلعتی و بمت گر شتیگاه رسید

یکی نوشت کہ پالان بدزای ظالم — چہ شگفتم است چوب رکاب رسید

یکی سوار شد و رفت گفت بازگرد — بیا او چنین کہ خواہی بہ نیمہ راہ رسید

زقلعہ گولہ افتاد عہد رین آنبا — کشید نالہ اجل کشتہ کہ آہ رسید

یکی بسبان شہر حبشہ بزد سنگ خرد — یکی چو شعلہ دوان شد کہ تا پناہ رسید

چو غنچہ جمع شدہ ہر لب بہم گفتند — چہ بود این کہ کجا و زکدام راہ رسید

چو گل بخندہ یکی گفت تبلک فتح ست — بہ خوب شد کہ بہ نیمہ دعا گواہ رسید

ہنوز بر لب او بود این سخن کزدور — گلولہ گرد آمد بہ بارگاہ رسید

یکی بہ پشتہ برآمد کہ مین بینیم چیست — بلند شد دو سہ گامی بقعر چاہ رسید

بیخاست دیگری ز جا کہ ہمچو یابد دید — ازان وقوف گلولہ بقتلگاہ رسید

مدبری بعقب رفت و بر زمین طلید — بدید و گفت شکستی باین سپاہ رسید

درین معاملہ بودند تا خبر آمد — کہ چشم زخم عظیمی بفوج شاہ رسید

تتبیہ این مقال و تفصیل این اجمال آنکہ سپہ سالار مدبر با فرہنگ غازی الدین خان بہادر فیروز جنگ پاسی از شب گذشتہ تاول پاس

این معنی بخاطر داشتند کہ چہار سہ ان حصار چون بخت خویش
بیدار نباشند ناگاہ بر سبائی خرد خردہ شناس و سنہ زبانی
استوار تر از رای محکم اساس و کمندی چند دراز تر از عمر خضر
والیاس ہمراہ گرفتہ از اتفاق عساکر و افواج آن بہادر
بی بہادر ہمچو دریای موج روان شدہ ہنگامیکہ آن سردار
دوالاقتدار و پلنگ تہور شعار بپای حصار نزدیک رسید
و در دامن کوہی مانند سنگی باکمال پایداری استقامت ورزید
و دو تن از دلیران حقیقی و بہادران واقعی پا بر زمین جان
گذاشتہ و دست در دامن جرأت زدہ سر از چاک
گریبان کنگرہ حصار بر آوردند چون دیگر تن و بانہا
ہمچو عمر آنہا از رسیدن آنجا کوتاہی کرد قلابہا
کمندہا بر دروازہ حصار استوار کردند تا دیگران نیز بالا
برآمدہ قلعگیان را بزیر تیغ بیدریغ کشیدند و سردار ان

وقائع نعمتخان عالی

ارواح را از قلاع اجساد بپوای دار الفنا رحلت غرّ
بسختی بیرون کشند قضارا سگی از قضا فصیل بازار خورد
لاشئی چند که از کشتگان روز گذشته در خندق
افتاده بودند راه می جُست که خود را انجا کشاند دیا
دو شیر بیشه شجاعت دو چار شدند از انجا که شیوه او
ضرب المثل ست کما قال الله تعالی عز و جل مثل
کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث
صفت سگ است اگر حمله کنی بر و زبان بیرون اندازد و یا گذاری و برود باز زبان بیرون
آغاز فریاد کردند که حارسان برج بیدار شده کار با
رفتگان ساختند و بالای کار رفتن پذیرفته همچنین
دیگر دران گرمی هنگامه شعله وار از جا جسته شرار آسا
چراغ و مشعل برافروختند چون بران ظلمت ستان روشنی
کآتش فتنه بسبب رشته چندی هیچو شعله شمع نزدیست که بالا
سر رشته قعاری از دست ندهد دیرین رشته های کهنه قطع رشته

تمام آنها که در نیمه راه بودند نمودند جمعی از سرگذشتگان را
که پا بر زردبان داشتند بخفه سوختند الحق خفقان بچرخ نارسانید
طرفه آتشبستی بکار برده هر مهره که در توپ پنهان کرده بودند
از مهره پشت گرنجیکان نمایان ساخت و نزد فلک غلط انداز
عجب مهره بطاس انداخت دوشش که آن شش هزاری شش هزار
سوار زده بود بنجال زیاد گوله های تفنگ در یاخت ایا صد آفرین
بر شوکت آن سرگروه باد بیرو هزار تحسین بر سرعت آن
سبارز دلیر که نقاره نواخته از انجام اجبت کرد و مانند
صدا از کوه فورا برگشت والا چنانکه رفیقان بیباک
در امکان خطرناک وی را تنها گذاشته پیش رفته بودند
اگر محصوران زیاده روکم نجت و متحصنان سست دلی سخت
بمقتضای قَسَتْ قُلُوبُهُمْ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً
پناه سنگ قباحتی نمیکردند حیف بود دیگر چرخ پیر را دریدن اگر ن

وقایع نعمتخان عالی

چنین جوانی چه قدر بایستی گشت و این مختصر عمر نابست که
حاسد آنش میگوید از آواز نقاره کشکچیان قلعه را آگاه
ساخت بد کرد استغفرالله آنچه سخن مست هر چه گوید آن سنگ کرد
این چه کرد و مقوی این سخن سخن جاسوسان مست کرد
خبر آوردند که ابوالحسن قبیح کردار طوق طلاء قلاده مرصع
وجل زرتار بجهت آن سگ مقرر داشته و نام سلطنه تصبر ان
گذاشته از حماقت میگویند که این هیچ کمی نکرد بهرحال چون
وظیفه وقایع نگار مثبت جمیع احوال و ضبط تمامی مقال است
بقلم داده میشود و پوشیده نماند که احوال هر یک از سکنه اردوی
معلی چه شیخ و چه شاب چه اعلی چه ادنی آگاهی مقرر نیست بجوب
و گاهی منسوب بر جاشته بموت فیصله یابد مگر طفلان
بیباک بی پرواکودکان از بیم و امید مبرا و امن خنده
و بازی برزده بآستین استغنا بی نیازی گرد ملال

از چهرهٔ آمال می افشانند و قطعهٔ نصاب فراگرفته سخا طر

خورسند و آواز بلند در مکتب نشیناند و بستان انبساط می خواند

آنچه بگوش رسیده بهوش هم می رسد قطعه

سخن را بود در تقارب قبول	فعول فعول فعول فعول
الٰہی بستا لله و رحمان خدا	مگر او کند رحم بر فوج شاه
رحیم ست و غفار آمرزگار	نداشم چه شد حصهٔ این سپاه
تعلم بیاموز و اعلم بدان	که سردار بگریخت از رزمگاه
تکلم سخن گو و قل حرف زن	ولی گاه باشد شکستی گاهی بآه
حصین و متین محکم و مستطور	چو دیوار این قلعه بی اشتباه
سماء و فلک چیست سقف آسمان	که از دود بارود گشت سیاه
بود ارض و غبر از زمین آنگله شد	پر از مرده زیر و زبر بود سه ماه
محل و مکان و معا نست جا	کثیف و عفن از هجوم سپاه
مقر و مرجع و نار آتش ولی	بفعل آمد آنجا و عبد آله

بظهور رسید ۱۲

۱۲۸۷

کودکان لشکر چون بنوبتی دغلی یاد نگرفتند و قطعه انصیاب تمام نیامد

قطعهٔ اخری

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات	شعر در بحر رمل باشد زاب حیات
چیست عقار و پیر پیریت اعمر اشرف	کیمیا نوکر شدن بلکه فتیش بوالحسن
خیمه آنجه بکه منع بارش قبا بش نکرد	فرش دان سطح زمین بلمع پس چلمن
فقر و فاقه عیله عسر ستاصبه ی انتظار	انچه باشد نوکران پادشه اردکن
منتع معدوم این هر دو بطرز لف و نشه	دانه و کاه و دواب نفقه فرزند و زن
انتقیل و انغلیط آنیکه در این لشکر ست	الاجل حکم طبیبان المرض احوال تن
نفخ صور و صیحه آواز نقیب چوکیست	لطم و ماکول انچه بر گرد زنا پد دهن
لهر یقع چیخ قلعه لهم یکن یعنی اورش	سهو سیبه لهو زنه یغو توپ اندا ختن
صدق آنخر فیکه هر کس گفته باشد بیخته	کذب گفتار یکه بسانه و مایه دانه سخن
فلسفی آنکس که میگوید خلا باشد محال	در خزانه گر رود دهر گز نگوید این سخن
لاپ و هاع و دراع خاکشه دیگر چبان	دگله پوش و شمامه ساز و هر گیچ چیغه زن

تفصیل العقوبت

حصار بیرون آمده کار بجوشریزی میرسانند و تبدارک سرزنی

در دادن جان شیرین قدم ثبات افشرده میستند

و بمدد را بمقتضای ما قتلوا فی سبیل الله امواتم بل احیاء عند ربهم یرزقون

غربت مرگ می چشانند فی الفور عزت خان را

که خدمت میر آتشی یافته تش جبلی تازگی داشت تا زه

شجاعت ملتهب شده و تبانه وار با فوجی چون شعله دیو

بادو دانه دار خاشاک نشان بر آرد و از کمال جرات

باتفاق سمند بر یک میر توزک در دود آتش در آمده

برق سنان و شهاب پیکان اهل بغی و عناد را و را عداد

و لهم عذاب الحریق در آرد و عدد کشتگان اطراف

سر و اله جلد کور بهفتاد رسید و از ان طرف هم معلوم

نشد و این عمارت که خان مذکور مقر و محل حیات

خلافت مآب داشت که رستم و جمی کثیر را بقتل رسانیده

وقائع نعمتخان عالی

بیان واقع ست ذیرا که مواضع فتح در غزوات ہفتاد ہشت

آیه کریمه ولقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة کثرت

مقتولان اورا بقبوت رسانیده در شب گذشته همین که سر کرد

روح نفسانی از قلعه بدن زائل شده دست از تدبیرات حسی

وحرکت کشیده فرمان فرمای قوای طبیعی وحیوانی از نظم و

چار دیوار عناصر فراغ یافته در ضجع نیام آرمید تیره روزان

شکر بیشمار دیوار آسیب عصر معنی اهل دوکان چاپرست

حصور و سیه بختان از پرتو خرد دور توپی مقابل سرادق

جاه و جلال آورده شعله بی ادبی دود و تا هنجار

بلند کردند چندی از گلوله های ستوالی در شفاف

عاصیان جرم بدسگالی بپای سراپرده خاص

افتاد بعضی برای استعفای خطای تو پچی بر گرد کلس

بارگاه فلک اشتباه گردید لهذا در بین روز آفتاب

تغضب سلطانی از افق دشمن سوزی و مشرق آفت سمای

ظلوع نموده بر مرتع هستی آن حارتان کشت ضلالت
گشتگاران ۱۲ گلها ۱۲
تا بید چنانکه بالکلیه از قرب معدل النهار عفو و محاذات
خط استوا مرحلم انحراف ورزید حکم جهان مطاع
مهر شعاع لمعه صمد و رائد اخت که تو پی چند با نهدام
آن برج منحوس مقرر سازند تا از ارتفاع انجره حیاتهای فاسد
بلند شدن ۱۲ جمع بخار ۱۲
و اجتماع اوخنه فکرهای باطل در کره دماغ آن اوج گرفتگان
جمع دخان بالضم بمعنی دود ۱۲ بر چیدن دور و کره عناصر ربع معروف ۱۲
هوا و هوس الاطائل احداث ذوابه توب صورت وقوع نیابد
بیفائده ۱۲ نو پیدا کردن ۱۲ نام ستاره که بصورت جاروب بنظر در آید و دنبالهٔ
لیکن چون دمدمهٔ دیگر بایستی بست پست قطب تا بان
شرکت بمعنی آویزش ۱۲
در بلند کردن زمین عمده آورند و این عقوبت عظمی در
عذاب ۱۲ بندگ ۱۲
عقبهٔ تعویق افتاد عمدرین روز حکم شد که دو صد جامه
سپر
بفرقه چرمی بدرفش امر نافذ بستاد عوا الی مغفرته بیک کلمه
بفرستاد بسوی آمرزش بر درگاه خود با
بشفقه بعض قاطع خلق الانسان من عجل بدو زند تا غازیان
بفتح کاردی مشک ۱۲ آفریده شد آدمی از شتاب ۱۲
شجاعت شعار و عباد ان شهامت دثار به اخلاص

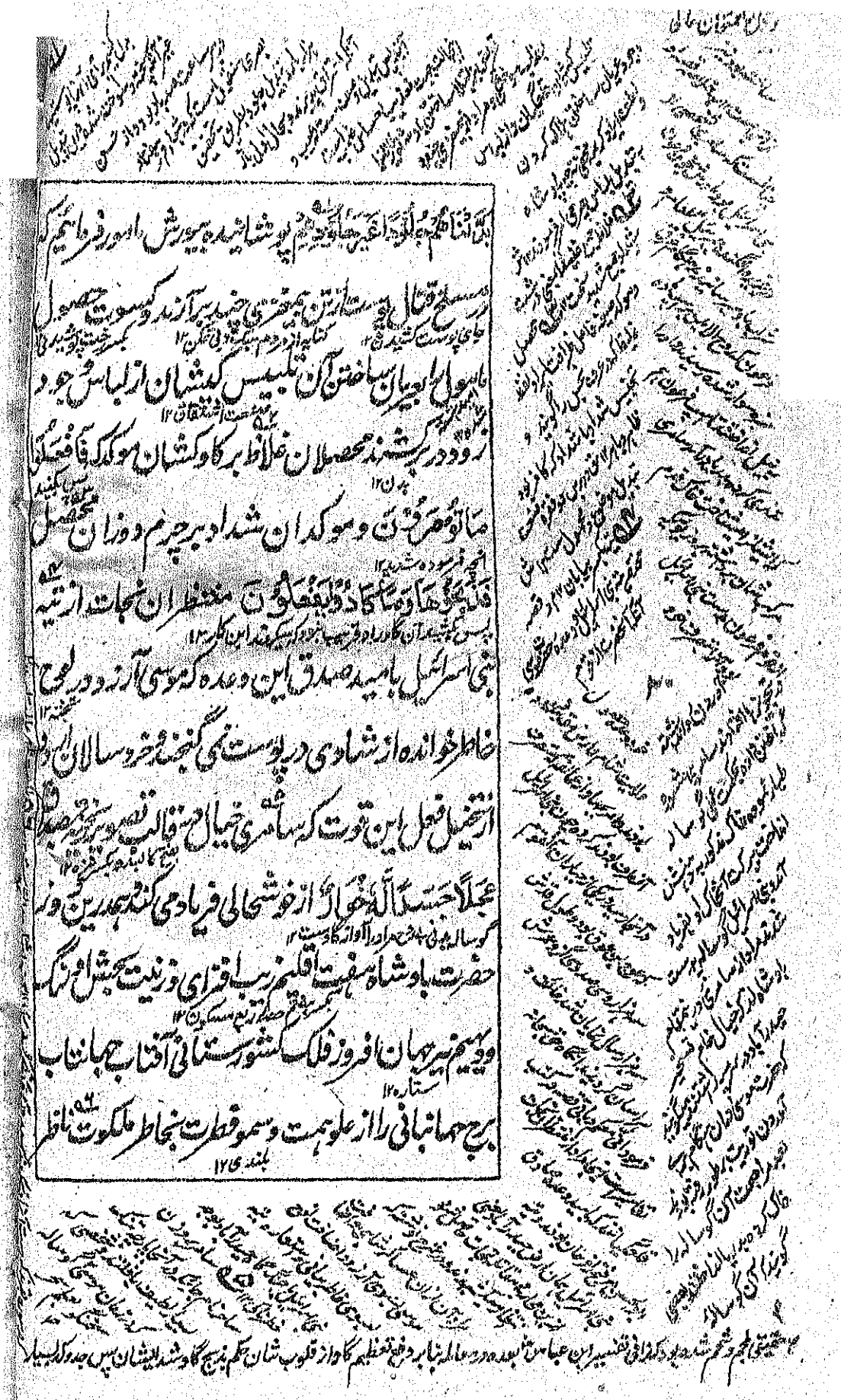

رسید که بندگان درگاه سلاطین سجده گاه را در بالا
رفتن بر زبان بجهت پورش ارشادی ضرورست
تا موجب جسارت در طی زینه ها دران حین و سر آمدن بر فراز
قلعه چسبتن پایین شود و نیز درین ضمن فرط قوت و صفای
و کمال سطوت جسمانی که در مزاج تقدس امتزاج مبارک
والا در حجابات و بدن فیض مسکن همایون واهب البرکات
بموجب نور علی نور فراهم ست برکافه خلائق اعم از موفق
و منافق ظاهر و باهر گردد بنابرین حکم بلند مرتبت سامی منزلت
عز نزول یافت تا تردد بانی محکم چون اساس خلافت و پیشگاه
سلطنت حاضر آورند و خاصان درگاه بر ستون بارگاه
نصب کردند خود بنفس نفیس همچو حضرت کلیم که بر طور سینا
برآید یا خود جناب مسیح که بر فلک عروج فرماید بالا رفته مانند
شدید القوی که از فوق سما بر سطح غبرا سیر نماید

وقائع نعمتخان عالی

پائین آمدند دران صعود مجنود و زود و متعود و سرعتی شایان
عالم عالم تحسین و جراتی خواهان جهان جهان آفرین
بمنصهٔ ظهور آمد بی تکلف ازان حرکت که چشم کواکب را
بسرخیری بلند کیهان خوس انشانند
درحدقهٔ تدویر حیرت نشاند جنبش عرض ابر نوع جوهر نقدم
بالشرف الزم آید و باین سند که در اتمام نرد بان یکدیگر
در میان مانند مذهب نظام که بطفره قائل ست برهان سلم
مسلم شد حاضران پسندیدند و امثال را بر مجمر عقیدت افشاندند
و ناظران آیهٔ وان یکادوا بالذین یستفزونک خواندند و طریقت پناه
شریعت دستگاه اقضی القضات قاضی عبدالله در شفاعت
فلکیان از فحوای آیهٔ من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه
نیست کس که سفارش کند نه دیگر خدا مگر بحکم او
غافل شده نزدیک تخت آمده خواست تا سخنی بر کرسی نشاند
تشکلی پیهی الانتاج ترتیب داد بعرض اقدس اعلی رسانید صفدری
موجب کلیه باین وضع کرا بوالحسن و لشکر بالش همه مسلمانند

وکبریٰ موجبہ جزئیہ حمل برین کہ بعضی ازین جانب نیز مسلم اند
کہ ہر روز بقتل می رسند نتیجہ اینکہ جدال مخالف
شرع مبین ست وقتال منافی دین متین چون اخبار
بر ذمہ این کمترین واجب ست التماس آنکہ
عفو جرائم ابو الحسن سر اسر گناہ و صفح جنایات ناکردہ
بندگان درگاہ فرمانبردار مانی کہ سخن بانجا رسید نزدیک بود
کہ قضا متوجہ قاضی شود و فی الحقیقت قیاس اقترانی دلالت
التزامی بر نمیقدمہ دارد کہ مقدم و تالیش عکس مستوی
وشق نقیض مرضی طبع مقدس معلی بود بنا بر علی بذ نسبت
حکمیہ حکم بسبا بہ کلیہ محکوم بہ شد و مضمون جواب بدلالت
مطابقی اینکہ ما میدانستم کہ فریفتہ شدن بر خاصہ نوع سافل ست
نہ عرض عام و تواضع جنس عالی خواہی بود ازین حمایت و رعایت
بدلالت تضمنی محکوم علیہ شد کہ این معنی در جمیع افراد تمام

مشترک شست و توچون فصل بعید از شرطیه دینداری
دور افتاده ایمان مار الادوام قراتی قرار داده
رسم سلطنت این بود که ترا بحثی رسانیم اما
به ترحم کلی بهمین جزئی اکتفا فرمودیم که هیچ
اوسط قضایا نقل نموده ازین لشکر بیرون روی
و مانند روی در آخر موت اردو باشی بعد تمام
سخن قاضی عسکر را اخراج نموده بهنگام فرستادن
تا دیگر مراعات قانون خلافت در منطق خود نموده
خطا در فکر نمی کرده باشد سه نقب که از بیرون
محاصره شروع بحفر شده بود امروز بجوالی
برج رسیده تو بد پر کردن باروت و آتش
زدن شعله شهرت کشیده بعد ازین اشتهار مشایخ کبار
از روی حال فی الحال خوابی دید خلاصه واقعه

آن بزرگ الاجناب مظهر کرامتهای بیحساب که خوابش
پیشک بیدار است و بیدارش بعینه خواب این بیت که سر حلقه
سلسلهٔ ارادت سجاده نشین مسلم الولایت پیر و مرشد
حضرت پیر و مرشد جد بزرگوار شیخ عالی تبار یعنی آن سلطنت
می فرمودند که بر آسمان رفتم و خدا را دیدم از من پرسید که
مخدوم زاده ها چه حال دارند گفتم در دعای عمر و دولت شما مشغول
اند جمعه صبح بمن داده رخصت کرد و گفت بر و بدیشان گمراه میشوند
الحال یک پشت درمیان گذشته که آن جنه موروثی که همچو
تاج خروس خداداد است بعد از چند گاه بر می آید و بر سر شعر کرد
زیارت چندان هجوم عام می شود که در چار موجه
از دحام چند سر ها زیر دست و پا جباب آسا از
کلاه حیات عاری میگردد و الحاصل آن بزرگوار چشمه گزار
امشب در خواب ببر وقت ارشاد اعلی اولاد و اهل

وقایع نعمتخان عالی

بیخبر گذشت و لطف خدا شامل حال شد

احفاد آمده گفت ای فرزند طعام و حلوای نذر و نیاز تنها
می خوری و بخش ما نمی فرستی شیخ گفت ای جدوالاقام
حلوا درین ایام از پریشانی خاص و عام کمتر جمع میشود
مریدان درین بسیاق آنقدر مستهلک اند که پرده نان و حلوا
نمی دهند من خود از دست این مردم پیرم و خلیفه از بسکه
جد و کد در گرفتن قلعه دارد از جمله کیسه هائی که بحبت پر کردن
خندق مهیا می شود یک کیسه کرپاس را وضو ساخته بدست
خود دوخته با وجود این هم قلعه بدست نیامد و حصار از پا نیفتاد
و خلائق بحال خود مانده اند تو هم در مفتوح شدن قلعه
کن آن زمان حلوا بسیار خواهی یافت سبحان الله
مشهور ست که حلوا در آشتی می باشد پس
این همه از کرامات آن بزرگوار ست که در جنگ
می خواهد حضرت پیر فرمودای فرزند راست

می گوئی که خلیفه کیسه بدست خود دوخته یا دروغ شیخ
قسم خورد آن بلند مرتبه این مرتبه فرمود حالا
زود بیدار شود بشارت برسیان که در همین دو سه
روز ما قلعه را اگر فته می دهیم و مردم
قلعه را همه می گیریم نه آشنامی گذاریم نه بیگانه
اما کیسه که خلیفه بدست مبارک خود دوخته
است مناسب نیست که از خاک پر کنند و زیر
دست و پا افگنند باید که از زر پر کرده بفرزندم دهد
هرگاه حضرت پیر وعده دو سه روز در مسجد شهدان
فرموده باشد دیگر چه باید شیخ در ایفای نذر تلاش
بسیار دارد حتی المقدور از اهل خبرت کسی نمی باید
که این کیسه مبارک مقدس چه قدر کلان ست
خاطر ها ازین خواب اگرچه پریشان بود جمع شد

وتاکید پریورش رفت آری قطع نظر از بشارت پیری یا شارت

میری شیخ فی حدّ ذاته پیری اندو بر سر خود میری از رفق ایشان

نقل می کنند که در حداثت من کشف واقع شده

وخارق بر ایشان وارد گشته رویا رصادقه از حضرت شیخ

بسیار منقول ست از انجمله یکی را یکی از مریدان منظم در آورده سواد

در بیاضی چشم این بی سواد در آمده انیواقعه را بآن واقعه شرف ساخت

حکایت

شیخ در خواب دید شیطان را — رهزن دین و رد ایمان را

از صفا بسکه دل چو آئینه ساخت — آن لعین را بهمین که دید شناخت

بملامت عتاب پیش گرفت — بر سرش دمدمی در پیش گرفت

که چها می کنی تو ای مردود — شده از درگه خدا مطرود

ایکه گمراه کرد مردم را — طوق اضلال حلقه دم را

این همه طاعت رکوع و سجود — بهر اغوای خلق و مردم بود

دفاع نعمتان عالی

قطع نظر از بشارت پیری یا شارت

مقول از مصنف

فائده در اندوخته ذات خویش

بعضی نسخها اعتبار ست پیرین

تقدیر بعضی سالک دوم یتوانند

اسیر او دام عالم ضلالت کرده

مصدر با لفت بوده در حرف الف

بجهت تخفیف بود و ابهار پیر

یعنی ارواح مستقل ست انتهی

اطلاق کنند و مراد سالکان

سپید زده گویند و مراد

وبر آخر دار و دم مبهمه

و حق قوی

فصل سوم

بعضی شیخ

شیطان را

بطریق استفهام

خطاب مناسب

بگمنده کرد

بمان سلک

استکه کرد

دم خود را

از مردم

طوق اضلال

نموده ۱۲ منه

هم دیگر چو شیخ بر دبکار — شد از ان ضرب دست خم بیدار

چون تش در خواب شیرین حبست — دید پیش خم دش بدست خود بست

جنگ باد یو نفس آمد یاد — خنده زد بیش خود سر داد

گر نه کشف بست چیست این آخر — هر که شک آورد بود کافر

سرگروه منهیان اخبار و آثار و پیش آهنگ مخبران اوضاع

واطلاع ارکه بجا سوسی محله و بازار مامور و محکوم اند چون مهره

شطرنج خانه نجانه گردیده و مانند ورق گنجفه صف بصف

وار سیده از هر جا خبر گرفته حالی باین نظم منظوم ست

قصیده شهر آشوب

درین ملک خراب امروز کس را نیست سامانی

چو گنج افتاده اند اهل هنر در کنج ویرانی

بسر حدی رسیده خلق را افراط ناداری

که معنی هم ندارد این زمان حرف سخندانی

سپاهی ہم بمیدان قناعت می کند جولان
دوا دوش ۱۲
زشمشیر و سپر دارد دوم آبی لب نانی
افتد و نشر ترتب ۱۲
طبیب از علم طب دریاد میدارد همین معنی
بناشد خوبتر از شربت دینار درمانی
دوای ۱۲
منجم را نشد غیر از فلاکت از فلک حاصل
زضعف جوع بیند قرص مه را گرده نانی
بکاچه ۱۲ هر پنج سده ۱۲
زبس عطار مشتاق ست قوت لایموتی را
بچشمش آش و نان آید چو بیند اشتهائی
معروف یعنی آشتام از آشامیدن ۱۲ ات
زفکر مفلسی رمال از بس ریش خود کنده
سوده باد و سبی لحیه اش را شکل لحیانی
مفلس ۱۲
نباشد آنقدر سرمایه هم جراح مسکین را
بینه بر ۱۲ یعنی قدر مایه ندارد که بجراحت پاشد و خود را بلاک سازد و از عذاب افلاس نجات باید ۱۲ اش
که بزند هم دل خود سهر نگون سازد نمکدانی
چو طفل نی سوار از بهر روزی میدود کاتب

وقایع نعمتخان عالی

زکلک خود کمیتی دارد و از صفحه میدانی
نعم و فتح میم اسپ ۱۲
محاسب سال را نبوشت ماه روزه در دفتر
حساب نویسنده ۱۲ ای مار رمضان ۱۲
برای آنکه معلومش نشد شوال شوبانی
زحیرت گفت قاری من کلوا میخواندم یارب
قرآن خوان ۱۲ بخورید ۱۲
نخواندم هیچگه لاتاکلوا در هیچ قرآنی
شده خیاط همچون سوزنی از ننگ چشمنها
پیاز معروف و مجهول هر دو درست ۱۲
همیشه چشم دارد دامنش بر جیب احسانی
شود صباغ از رنگی بر نگی هر دم ز انجلت
شرمندگی ۱۲
کز نعمتهای الوان یافت محتاجم بیکانی
نگار رنگ ۱۲
نماند پیش شماعی بهای رشته شمعی
شمع افروز ۱۲ قیمت ۱۲
مگر از عشق بازان وام گیرد رشته جانی
قرض ۱۲
ندارد باغبان مشت زری چون غنچه تنگ دست
بر نگ گل ازین غم چاک نه هر دم گریبانی

ای مانند اطفال
بهنگام لهو و لعب بجای سواد
کاتب بسیار خط بجهت اجرت
شده آزار رسیدن
رویه و خیاطان افتادن
اصفهان
کروفر
ماه رمضان
اوقات محاسبت
شده عمر
بیاض
بجای
بیاض
بیاض
بیاض

رسیدن جاسوسان سپاهی کار بتنبولی زبی برگی

انتهایه ۱۲ عقده اصبح ست ۱۲ ب یای فاعلی ۱۲ سعود و د ۱۲

برای سر خروئی چون ندارد پیرهن پانی

دستبند ۱۲ ب گوینده ۱۲ لفظ مقرس ۱۲

تنور آسا بجا کستر نشسته تا توانی چم

که از افتادن نان بر سرش افتاد و تا نانی

عوض جرم جنایت ۱۲

درین لشکر بمانم یا روم با خویش می سنجم

تخفیف ۱۲ بانیه ۱۲ هندی بلنت ۱۲ ترازده ۱۲

نمانده در دکان بقال را جز سنگ و میزانی

ته نقدی هست دنی جنسی نی دلال بازاری

برای خود فروشی وا کند هر روز دکانی

پرشدیر ۱۲

دو گز اژده را در خانه خود را ندارد جست

در همین صبح از بجای در ست ۱۲

مگر بهر بیزه خوانش نموده تیز دندانی

دندان ۱۲ بیزگران بیزیدن

چه کوبد آهن سرد از برای رزق آهنگر

خوردن ۱۲ دن

که غیر از سخت جانی چون ندارد تنگ و سندانی

۱۲ ۱۲ ۱۲

جزء

کہ این نقد روانرا نیست چون جان جنبل از رانی

نہ پیند روی زر مجلس گر آئینہ بفروشد

کہ یک مو در بساطش نیست غیر از چشم حیرانی

دلی پرداشت حاجی ز دست کیسہ خالی

یارب بست یار فاعلی ۱۲

بسنگ پازد و گفت از کجا آرم چنین جانی

ہندی دہنیہ و بلقب حسین بن منصور ۱۲

غم روزی و حلاج آتش نست و نیبہ می گوید

دار کشی منصور حلاج معروف ہست ۱۲

باین سبت بود بردار رفتن کار آسانی

زخامی می پزد سودا چو باد پچی نمی یابد

بیچ و روغن و سیر و پیاز و مرغ حلالی

یارب مقبول ۱۲

بگفتا کاغذی کو کاغذی رنگین و پرکاری

یارب مقبول فاعلی ۱۲

کہ پندارم کماچ سرخ و از خشخاش افشانی

گدا در کشتی کشکول آبی هم نمی یابد

ولی در سختن ہا آبرویش کرد طوفانی

وقایع نعمتخان عالی

یکی گفت ای سبب ساز کریم از عترت یوسف
بمن بنمای خوش در خواب امشب گنج پنهانی

یکی میگفت ای رحمان بحق موسی عمران
بیار از آسمان سر کنگبین بامن بسر یانی

یکی گفت ای خداوند کریم از حرمت عیسی

برای ما فرستست امروز همچون مائده آسمانی
یکی میگفت بهر قرض دادن خلق کن یارب
یهودی هندوی نصرانی و گبری مسلمانی
یکی میگفت در گریه بحق ارحمی یارب
کرم فرما و بفرستت آن ملک پاپیش نهانی
نه اهل حرفت باید گفت اهل حرفه نبسیارست
بجا موشی اداکردم سخن را نیست پایانی

کودکان رکاب ظفر انتساب مشغول تبکر انصاب اند

قطعه

برخیزای صاحب سخن بحر رجز را یاد کن
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

صوم و صلوة و نذر و حج خمس و زکوة و مهر و دین
فرض ست نه تنها فرض تو سوی چل رفتن پاین

وقایع نعمتخان عالی

طبل و دهل طوطی و علم کوهیست باشد قمر کوه

آنجا که در وقت یورش سردار میگردد نهان

ای سردار فوج شاهی ۱۲

طائر پران قاطع بران بالغ زبان ماچه سان

تیغ عدو شمشیر او بندوق بر توپ کلان

یا سعد بری ۱۲

جدت تو می در طرز غم کنظت پری لرزه هم

یاس و قنوط امید ما از نصرت این غازیان

لایتنتی یعنی سفر دور و تسلسل منزلش

ای منزل سفر ۱۲

ثابت غم تنهائی و باطل خیال خانمان

عزت گرامی ساختن ذلت بخواری داشتن

آنوقت بر نوکران این بر تو بهم الحمد بستان

جاری دوان ساعی دوان این اشک چشم آنجان تن

انس و اناس و ناس چه آدم ولی کودر جهان

این هر سه لفظ یعنی آدمی ست ۱۲

قلت کمی راحت خوشی اول طعام آخر حرام

یعنی طعام کم میسر می آید و حرام عین خوشی افزاید ۱۲

خالی تہی ملال ست پر کیسہ زر دہر از خزان
ناخوش سنج چسپان لرج ماشح تقہ باد خنک
غمر خفیف ابلہ سپک این چہل لطف اللہ خان
سوزی اشہر چہ بدرسان حانث دروغی در قسم
ممسک شحیح اعنی بخیل انہا ہمہ مختار خان
کاذب جبان راذع وگر بزدل دروغی حیلہ گر
پیش مہابت خان بیا تا سازد ت خاطر نشان
کیس فطن صاحب خرد حید نکو خیم کریم
باذل سخی باسل ولی انہا ہمہ ممتاز خان

وقایع تاریخ هفته هم شهر رجب سنه ۳۵
جلوس عالمگیر بادشاه غازی

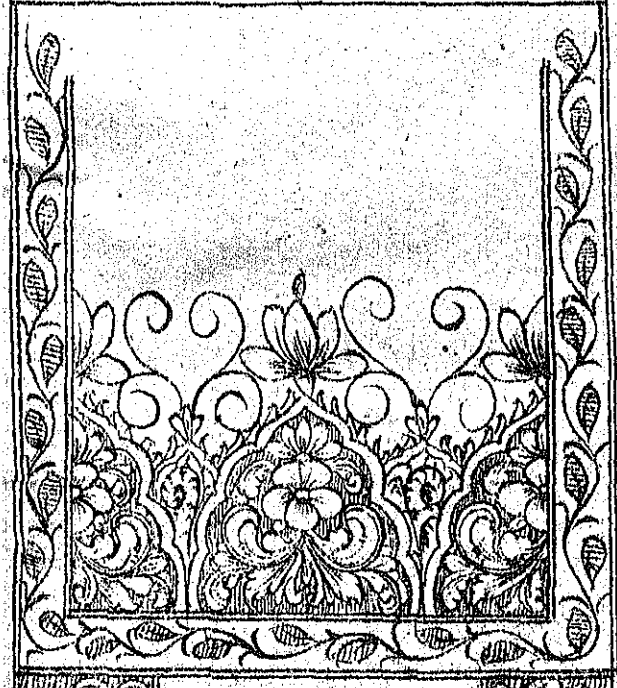

بسم الله الرحمن الرحیم

زمانی که مذهب قدرت سر لوح طلوع خورشید
را برد و بیاض صبح منقوش ساخت
و حاشیه اوراق فلک را بخطوط شعاعی جدول

کشیده نقاط کواکب را بخط بطلان از نظر انداخت

اجزای حالات از مشیت خالق الکائنات بموجب

جفّ القلم بما هو کائن بر مسطر تقدیر مرتسم شد و

خشک شد خامهٔ بیزبان که آن نوشته است

اجزای ساعات بمقتضای استعداد مواد و استحقاق

ماهیات بعض لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت

منقسم گردید عالی گوهران پاک طینت با پیرو وضو ساخته

گوهر اوقات عزیز را بر رشته سبحه کشیدند و صاحب جوهران

مشتاق نیت چون جوهر بجوشن فولاد در آماده بارگاه خاص عام

دویدند و بعضی از کار افتادگان از بیم آسیب حربهٔ مصائب

ابنای روزگار چار آئینه وحدت از چار دیوار خانه خود دستبند

و هر یک گوشه سلامت نزد و اشکر ار این بیت ربّ لسان

گردیدند بلیت بسکه از برخورد مردم عکس مطلب

دیده ام می رقصم از آب و از آئینه پنهان می شوم مهه

بیان غلبهٔ نفرت از ملاقات غیر اش چه در بین هزو صوت بزرگ

حال اصل شیخی

مراد از ما بیانات حقایق

کار دنیا خانه نشینی

برخی متجسسه کاران از خوف تاثیر شیم معاشرت آشنایان
نفاق شعار در دار الشفای خلوت نشسته هر کدام در حصار
عافیت بر تخته کاران این رباعی عذوبت البیان اند رباعی

یاران نه بانه همچو دندان باشند	یکچند بهم رفیق چو سپهان باشند
برروند چو فیض عمر از پهلو هم	خندان خندان نه هم گریزان باشند

فرقه تمشیر بیست تا حن پای قلعه شتافته و چون کمان بازو بر
لب خندق تا بجام قضا کی رسد گروهی چون نفس نافی در کوچه
رانقب در آمده و فریقی همچو صدای مطرب بیرون مانده گشتند
تا سر مه باروت چه کند جمعی پریشان روزگار بیزده گردیده از
شته و از سر از جای برآورده گوهر تماشا بیشته نگاه می کشیدند
که شاید گرهی از دل واشود و طائفه قطره زنان مانند آب بهر طرف
میدویدند و چشم را آب میدادند باشد که گرد کلفتی از خاطر فرو فی الواقع
در پیوالا که طراوت عرصه لشکر فیروزی اثر رشک فرمای گلزار بهشت

وقایع نعمتخان عالی

ورنگینی جلوهٔ فوج دریا موج خون بهای بهار پنجهٔ مژگان

پیرار تنگ بست حنای تماشا نگر دود مدنگاه آبچه و کیل قبیتا

تفرج نما بد چشمه سار هادر نظر از حلقه زده پوشان سروها

روان نمایان از فرقه بنده وق بدوشان نگرستان از فوج

نیزه داران پیدا مزرع کوکنار از صف گزر برداران هویدا

برگ لاله بر روی هم ریخته از سپر خون آلود خمیان شنگرفه بر سر

یکدیگر افتاده یعنی چشم باز مانده کشتگان سوسن آزمی کنیماید

خنجرهای کشیده بست و قطرهای شبنم کهی خشد اشکهای برخ

دویده بلبلان هزار دستان دیدم مور آوازان توپ و تفنگ

عندلیبان خوش الحان هر سو در پرواز با نهای سیر آهنگ

پیشکاران باغ قضا ثمرهای رسیده را در فکر چیدن بعنی سرها

وشاخهای بی برگ را در کار بریدن یعنی دست و پا تنلستان

شعله انداز ان را از دریای لشکر موج و سیاهش همه شمشیر

خودست بآب تیغ سیرابی میسازند و صد برگ از خجلت پیشانی
بنیهای نیستان ترکش که تیرش سراسر گره ابروی کمان ست
می تپند درین چمن هر که بیدست اندازد غنچه سوفاری بر سر زند
و تاریخ نگاره در بغل پنهان کرده از تشنه کرز اجعه هر چه بدست آمد
صرف شربت شهادت شد مهمانان با نهمان قضا جا بجا نشسته
اما در خانه زین و کمان همه بر خوان احسانش سیر شده لیکن از جان
نیم سیری که از دولتش مانده رخ غله در دکان ست گر سپه چشمی که باقی ست
عینک کفه های میزان بساط انشاط لشکر بجا ران ست نه دیوار قلعه
چرا نه افتد گل عیش شیراز جمعیت ست نه کنگره چهار چیرا نریزد
فتحت اردوی گیهان پوی چون صحن چمن از خس و خاشاک پاک
رفته خصوصا آخور اسپان آتش فتنه همه جا خاموش شده سیما در طبع
منصبداران شکستگی در نیوقت بهیچکس نمیرسد بغیر از دم مور چال
و مرحله کسی را کسی نمیزند سوای کبوی قافله عمر ده در بند بلا گرفتار

نیست مگر صفت شکن خان سوخته از دست روزگار نه الا رشش

جان نثار خان نامی ز جمله اتباعش باقی نمانده همه بخشکسالی باروت باصلاح

آنرا بان خوردگان رستمی در استخوان پیدا نیست همه ریخته شد

باروت درست شد جوانان بازی مشغول گاهی بر سجده ارصد

گلوله گاهی بر زمین می غلطند لیکن در حالت نزع لبهای خندان

وافر همه از زخم شمشیر یاران دلچسپ حاضر یعنی پیکانهای تیر صاحب طبعان

اردو ضیافت طبیعت کرده صحبت شعری دارند بالبته

شفینه بهی دا کرده قصیده حسابیه می خواند شرطیه اش اینکه

ناگذشته ادا نشود دیگر نمی دهم صراف بیاض بیجک کشوده

مثنوی قرضنامه می شنواند معنی شاه بیتش آنکه بعد ازین داد وستد

نمی کنم نوکران غزلی می سرایند مستر ادش چنین که مجو کون

مرتبین کهاران ترجیع بندی سر کرده اند سرنبدش این

که آماده یو قرض خواهان قطعه تقاضا میگویند

وجاگیر داران مشتمل بر چند فصل و هر فصل مشتمل بر چند بیت و از آنجمله یکی این بیت است

ای وای چون کنم که ندانی زبان شعر	این غم مرا ز سینه بیرون نمی رود
در پرده تا نظم ز اهانت مدتی	تا پنبه در نیاید آتش نمی نشیند
با خویش بودگان نمیگیرند خویش	کانجا همین معامله خواهد حساب کرد
آخر بکرد فکر که این مفلس نزیست	خشتی ما نخورد چه خورد چرخ چرخ زن
آنصورت صاحب سخنان همچو پل است	دارا چه پیل نیز سماک کتاب کرد
یار نمیپسندد سلمان گرمیا	ظلمیکه آن بهمن جانه خراب کرد
گر دود جنم وگر خشت هم چه غم	امارت آن است که دلها کباب کرد
چیزان صنع تم فرمان قدرتش	کافر خود است هر چه بتان انتخاب کرد
هر خرد و جنا له و اهم شنید گفت	چندین نباید از خم زر اضطراب کرد
تحقیق دان که گفتهٔ عیسی مرده است	در سایه تا نشسته نتوان خواب کرد
غافل از آن نشسته که بخت شقی نکشت	هرگز خفتگان نخرند آب کرد

نبویسی التماس که دائم علاج تو — نواب مستطاب معلی جناب کرد

درکیش نوکری همه جا این مسلم ست — درخواهش علوفه نباید حجاب کرد

آمد زهزار و سه صد و شصت و چهار بود — چون سال جدرام داخل فرد حساب کرد

باد ابد هدایت از لی دستگیر او — زیرا که در معامله ما شتاب کرد

خط او یقین که توان کرد اعتماد — پس باید م خلاص ازین پیچ و تاب کرد

ای دستگیر حالت درماندگان عقل — ذات ترا ز خلق جهان اعتبار کرد

دریاب ای مسیح که مردم ز انتظار — باید علاج بنده بقصد ثواب کرد

یارب بقای دولت و عمرت دراز باد — کردم ترا دعا و خدا استجاب کرد

اطفال لشکر ظفر پیکر بخواندن قطعه نصاب مشغول اند

قطعه

بحر مضارع ست دران گر سخن رود — مفعول و فاعلات فاعیل و فاعلن

معراج سلم آمد و زینه و سق کمند — زین هر دو هیچکار نیاید بامتحام

گر لشکر تو شکستن فتاد دون ست — آنهم شد و حصار تو نفتاد و تو تمام

حرب وقتال جنگ و ہیجا شکستن وان
آمدہ بجاوریان شد زہر کرام

سیف و خنجر تیر و صمصام و عقب و حسام تیغ
کاری نکرد بلکہ بروں نامد از نیام

کل و جمیع فاطبۃ جملہ وان ہمہ
محروم و ریو رش شد از مقصد و مرام

مسلم بود موحد و مومن خجستہ عہاد
از ہر دو سو بقتل رسیدند خاص و عام

ارب و جا امید بروں شد کہ الوقوع
حرمان و قنوط یاس در آمد کہ السلام

حرص و لعب لجاجت و ابرام چہ ستیز
عجب و غرور و کبر چہ تخویت شد تمام

جور و جفا و ظلم و گزند چہ ستم
اجر و جزا و عدل مکافات انتقام

یوم التناد محشر ساعت قیامت
جبار منتقم کہ خدا خالق الانام

چون در انروز ریزی از دیگرے قطعہ

خواہد گریخت ہا ہیں نام ملتصق گردید قال اللہ تعالیٰ یوم یفر المرء من اخیہ و امہ و ابیہ و صاحبتہ

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

دہ بحر بہ نیرنج از دست بدر دل می زند ناخن
عنان رنج و سنین قحط و بکا گریہ انین نالہ

بنام ایزد چہ پرسانان و مسموع ست این لشکر

حد خاشع فرع خائف قلق هائب شوق جبل نسیان

عجائب کشتی نام خدا بود داده در شکم
ای بنام خدا ۱۲

ای سهر کش بطی کابل خری رسوادنی ناکس

بگو سردار ایمن راع ساز دبع انگشتر

حیاد وابل وغیث ست ومدرار ومطر باران
باران بهاری ۱۲ اک ریزان ۱۲ ص

که طغیان کرد مال وحال مردم را نمود ابتر

وثاق وتکل نید آمد حصین وسجن چیز زندان

برای آنکه کار وخدمت خود را کند بهتر
لعبد نباید نفسی ست کار از همه عشرط خدمت بجا آرد ۱۲

نمک را در حرامی خورده مرطوب وسیمین فربه
واهن

باخلاص دارادت چه عجائب ست وضربی للغم

دو تشرین دود کانون وشباط آذار نیسان بر بیست ۱۲
دوم بیوم بود ۱۲ اول ۱۲ یوم ۱۲ بفهم نام ماهی بلغت تازی ۱۲ اک

ایار تموز وخزیران تموز آب کیس دیگر
میای تحتانی ۱۲ ۳ یوم ۱۲ ماه عبری ۱۲ ۳ یوم ۱۲ ماه ۱۲ یوم ۱۲

چه ایلول ست مهر یک نام ماه فارسی باشد بود ده سال کانها صوت

وقائع شب چہاردہم شعبان ۱۲۳۵ جلوس والا

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ہنگامی کہ رافع قواعد قلعہ وجود و حصن آفرین شہر بند عالم
شہود حصار قدرت آثار والسماء ذات البروج را
بچراغان وزینا السماء الدنیا بمصابیح بفتح نیت
بخشید ابو الحسن طفل مشرب از روی لہو و لعب با آئین
شب برات عمل نمودہ از اقراط آتشبازی و چراغ و مشعل
در تماشای اشتغال لواسب ملاعب اشتغال ورزیدہ
چراغ عشرت بفروزید و روشن گردانید حضوریان بمغیرت باقیش
شوق مشعلہ نشاطی افروختند و محاصران از روی غیرت بنا برہ خشم
علیہ خشتہ ناگاہ از مقتضیات عالم کون و فساد و انقلاب بنیات
عرصہ ایجاد بموجب وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ہنگامی کہ رافع قواعد قلعہ وجود و حصن آفرین شہر بند عالم
شہود حصار قدرت آثار والسماء ذات البروج را
بچراغان وزینا السماء الدنیا بمصابیح بفتح نیت
بخشید ابو الحسن طفل مشرب از روی لہو و لعب با آئین
شب برات عمل نمودہ از اقراط آتشبازی و چراغ و مشعل
در تماشای اشتغال لواسب ملاعب اشتغال ورزیدہ
چراغ عشرت بفروزید و روشن گردانید حضوریان بمغیرت باقیش
شوق مشعلہ نشاطی افروختند و محاصران از روی غیرت بنا برہ خشم
علیہ خشتہ ناگاہ از مقتضیات عالم کون و فساد و انقلاب بنیات
عرصہ ایجاد بموجب وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

عنصر ناری تمامی منقلب گشته شرر بقطره تبدیل یافته
بارانی شدید نازل شد همه شب بمضمون فرخی مشحون انا
ارسلنا الریاح فتثیر سحابا عالمیان را واضح گردید و رحمت
بارحمت ینزل الغیث شامل آن بی باک شریر انچه تخم شر
کشت و نخل شعله نشاند همه نهال آبی گشت آفتی عظیم
دعا هتی جسیم بسکان اردوی معلی رسید غیر از خیمه ابر که
بطناب باران قائم بود همه از باد پاره شده و پاره که سیب
بادی باد دیگر فساد آن نبود بآب رفت و تار و پود
باران تمام صرف درخت باران گردید تو شکی سیل
همه را درهم پیچید از افواج سیبه و مرحله برخی که بار اضی
پست اضی شده بسر می بردند زخیز موج دریا وطوق گرداب
در گردن بزندان ممات شتافتند و جمعی که جا بجا از
باد و آب نکردند هر چه باد ابا دگویان از سر آب

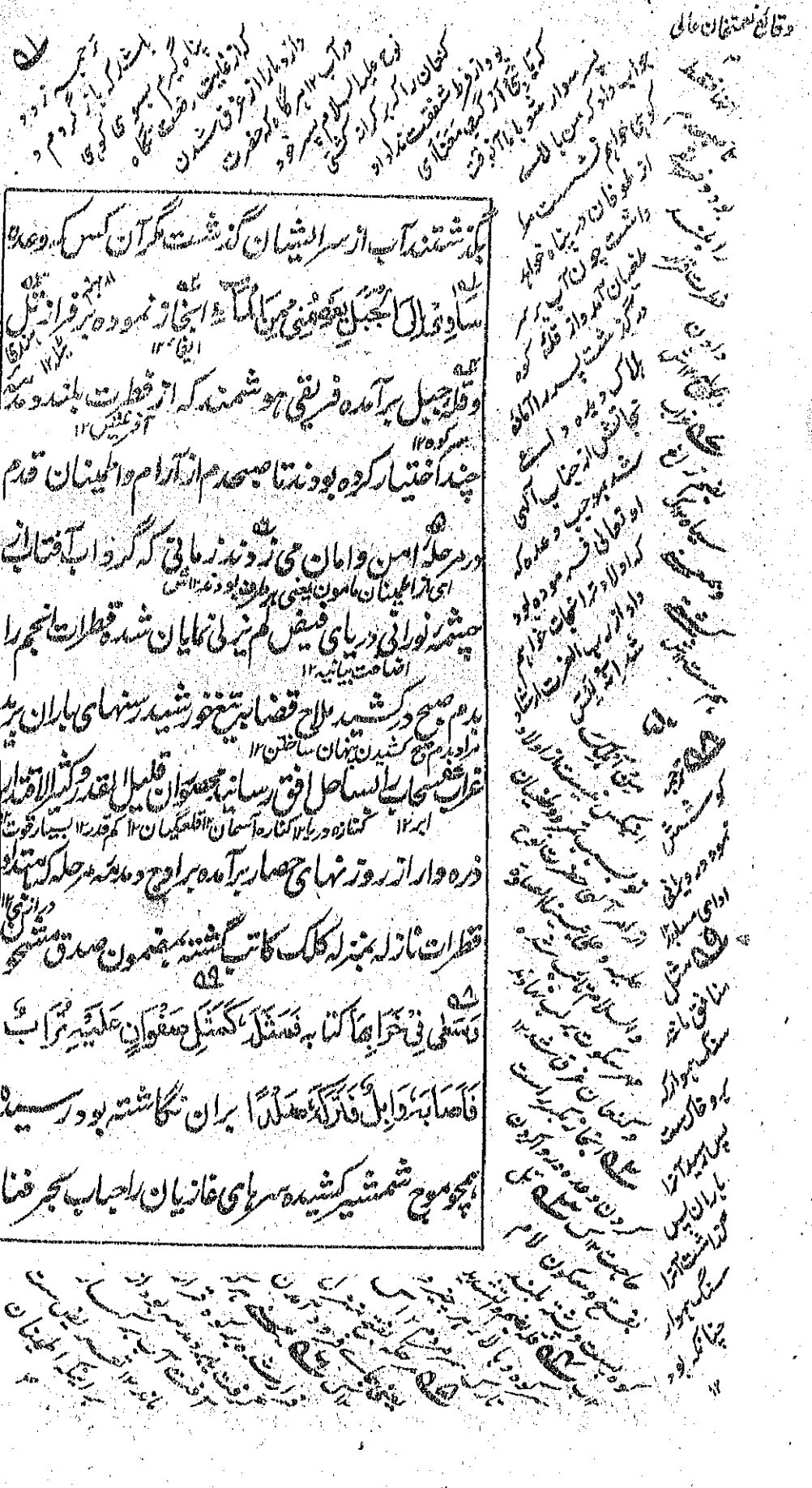

ساختند و آنچه از بنیاد سیصد مرحله باقی بود با بنای حیات
البشان همواری کرده بنا همواری تمام چون میل بر سر کردگان
افواج دویدند سالم خان حبشی در مغاک تاریکی خزیده
و غار را بر غار رجحان داده ما صدق ظلمات بعضها
فوق بعض ظاهر ساخت لاجرم دران ظلمت از ظلم
آن سیه دلان سالم مانده جرعهٔ از آبحیات چشید لطف الله خان
بلطائف الحیل از دریای قهار جعبیت آن مقهوران بکنار
رسید و ازان ورطهٔ خوک وخوی حبشیان از کام نهنگ
بلا خلاص یافت یعنی بهانه توپ انداختن بپناه عراباها
توپ خود را کشید آنجا کمال جگرداری بکار برده توپچی را
دل می داد بفحوای این مصرعه خالی کن و پر کن که همین میماند
باری آن قدر نپرسیدند که بشوق کلامش اتواب را
از گوالیل معظمه و یوارنیت موزنه خالی کردند ثنوی

وقایع نعمت خان عالی

گویند او دو دید و پس توپ شد نهان

استغفر الله این غلط عمت آسخنان نبود
طلب آمرزش کنم خطا در مقام برائت گویند ۱۲

او جاحت دو دیدن و نهان شدن ندانست

کز ابتدای سعی که خود در میان نبود
الفتح جای حرب ۱۲

یک میل راه بود از و تا بفوج شاه

گر سرمه می کشید که چیزی عیان نبود

لیکن نشاید از سر انصاف در گذشت

داریم چون دلیل برین کو چیان نبود
سلے لطف الله خان ۱۲

نزدیک توپ رفت و نمرد از صدای آن

مارا ازین گیاه ضعیف این گمان نبود
مراد از خان مذکور ۱۲

لهذا حضرت خدیو کشور ستان بجائزه این کارنمایان
ای آفرین صد و کمال جرات کرده نزدیک توپ رفت ۱۲ صله و بخشش ۱۲ م

شمشیری بنجان شجاعت نشان مرحمت فرمودند

جمشید خان که پیمانه پر دلیش از قدام نمود رنجون
نیم شراب ۱۲

جام جم پیه از باده لبود و مدام در کنار دمد پیچو مخمور در
پای خم افتاده و وقتی که شیاطین الانس مثال قوس قزح
دایره کشیدند او نیز دست به تیر و کمان برد اما دست بر دو آنها
دیده بسان کمان برگشت و گوشه گرفت نبو بیکه پی ببرند

بیت

خوابی که آشنا کشی مردم شوی خلاص
یابد خلق گوشه بسان کمان گرفت

از انجا بجانب سیئه غزت خان کرم عنان شده رسیده دار
آهن تیغ و سنگ دل چندان آتش فتنه جست که دود از دماغ
حاضران برآمد خان مذکور قرار بر قرار اختیار نموده کوچ بکوچ
را اسم با مسمی پنداشت قضا را زمین آن نوکر کنده گفتن
از باران گل شده بود لاجرم ازان لای ناهموار گذشته
چون نقش قدم پای بند گردید و آن بی سر و پایان بسر و
رسیده سر پای گردده خواستند که سر از تن جدا کنند افغانی

که بنا له و افغان از مقید شدن شاه عالم مطلق العنان شده
در سلک نوکران ابو الحسن در آمده خان مذکور را شناخته
گفت این نعمت خان ست که بخواری تمام و بست به بند داده
و میر آتش سرکار خاصه شریفه ایست که در آب و گل سیر نگ نغال
از سیه بختی افتاده ازین خبر تعجب اثر چون شعله همگی انگشت
حیرت شدند و بسیان شهر سراپا نقطه شک گاهی نگاهی راست بجناب
خط بطلان بر سخنش می کشیدند و لحظه بلحظه استیعاذ زخم سنگر
از انکار می زدند و به تعجب آنقدر لاحول گفتند که شیطان
گریزان شد و میر آتش در گل افتاده او دیده از گفتن خلقتنی
من نار و خلقته من طین پشیمان بهر حال قرار یافت
که او را زنده بقلعه برند تا محصوران که از اطالت حبس
و لتنگ شده هر روز جمعی بیرون می فرستند تماشا را مشغول باشند
و در غیبت لاکه از تعویق فتح سده مسالک بوقوع آمده عزاب ضنائع

افغان بختی زاد
و قراری و نام و نسبت
مشهور و اظاهر است
چگان آن قاعده عریق جمع
معتمد شدن شاه عالم
ملازمت ابو الحسن افتخار یافته
یوم نعمت خان صفحه بگفتنام
و افغان افغان صفحه بگفتنام
۱۲ شاه عالم کیا از شاه زادگان
کیا و شاه آخر امپیدا ساخته
بودند لفظ شاه عالم را
مقید بشاهزاده نامزدن
تعریف بر اشکر حضرت
باد شاه کیا و شاه عالم
بودند محاصره شاه عالم
بقی قلعگیان افتادن
بودند مراد سواح نگار
کما هو در ۱۲ ش
مطلق العنان جمالست
از آنرا سپیکه در وقت
سواری چنان معلوم
شود که بخوف اشاره
بلکه بحجر داده
راه بر سر
چپ و راست
سر
سر
و با مطلق العنان
نغال
۱۲ ش
بزدن و بیفتن
گرفتن و
بجبر
فرار
بیدا کردی مرا
از آتش و پیدا کردی او را از گل ۱۲
قلعگیان ۱۲
دراز می ۱۲
طول ۱۲
بیرون می فرستند
بوقوع آمده

آتش گویا
از شیاطین
بود که ابلیس
اورا از نار
و یکی از گل
شمرد
من دونی
باطل خلقت
نادرم
بجنس من
در خاک
افتاده ست
۱۲

وعجایب بدایع از قرهنگ نمیرسد باین نعم البدل تسلی یابند
امامیر آتش ازینواقعه هوا له که جمعی بر دورش چون شعله جوا له
حلقه زدند یسمان آتش از افسردگی مرده در گرد رنگ یاختگی
وخاکستر و اسوختگی گشته چون بر پیشان روشن شد
که چراغ حیاتش بالکل خاموش شده یا حشاشه باقی است
برای تفتیش این معنی اختلاف آرا دران جمع سرکرا
بهم رسید یکی گفت سکته احتمال ست زخمی نیست تا خون برآید
دیگری گفت صرع خوف وخیال ست بقاعده آخر الدوا الکی
داغ بجنبیش تمام باشد که بخیر و مدتی آن درد مند آله تحریه بود
تا تیز هوشی فتیله تفنگ بر پیشانیش رسانید زود
همچو ماشه سر از جا برداشت و این نکته ظاهر شد
که میر آتشی بر دورش می افتد و حشی روحش بوی فتیله
شنیده می خواست که رم کند یکی از زیردستان زبردست

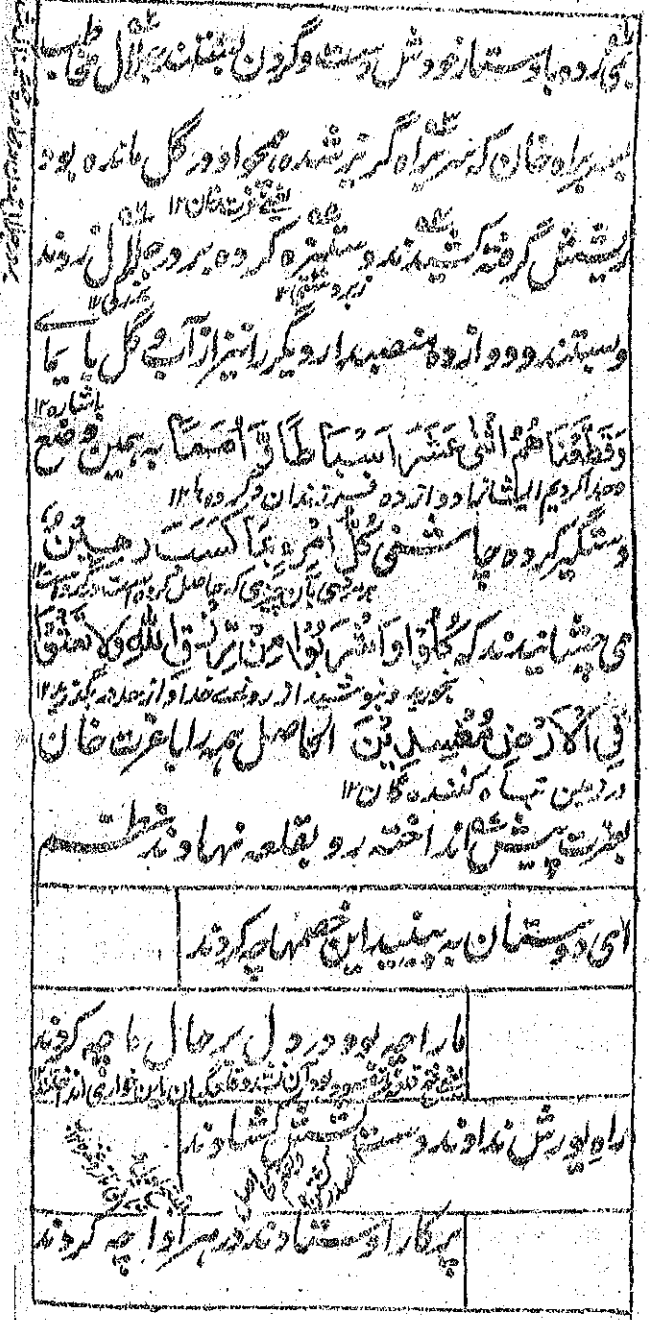

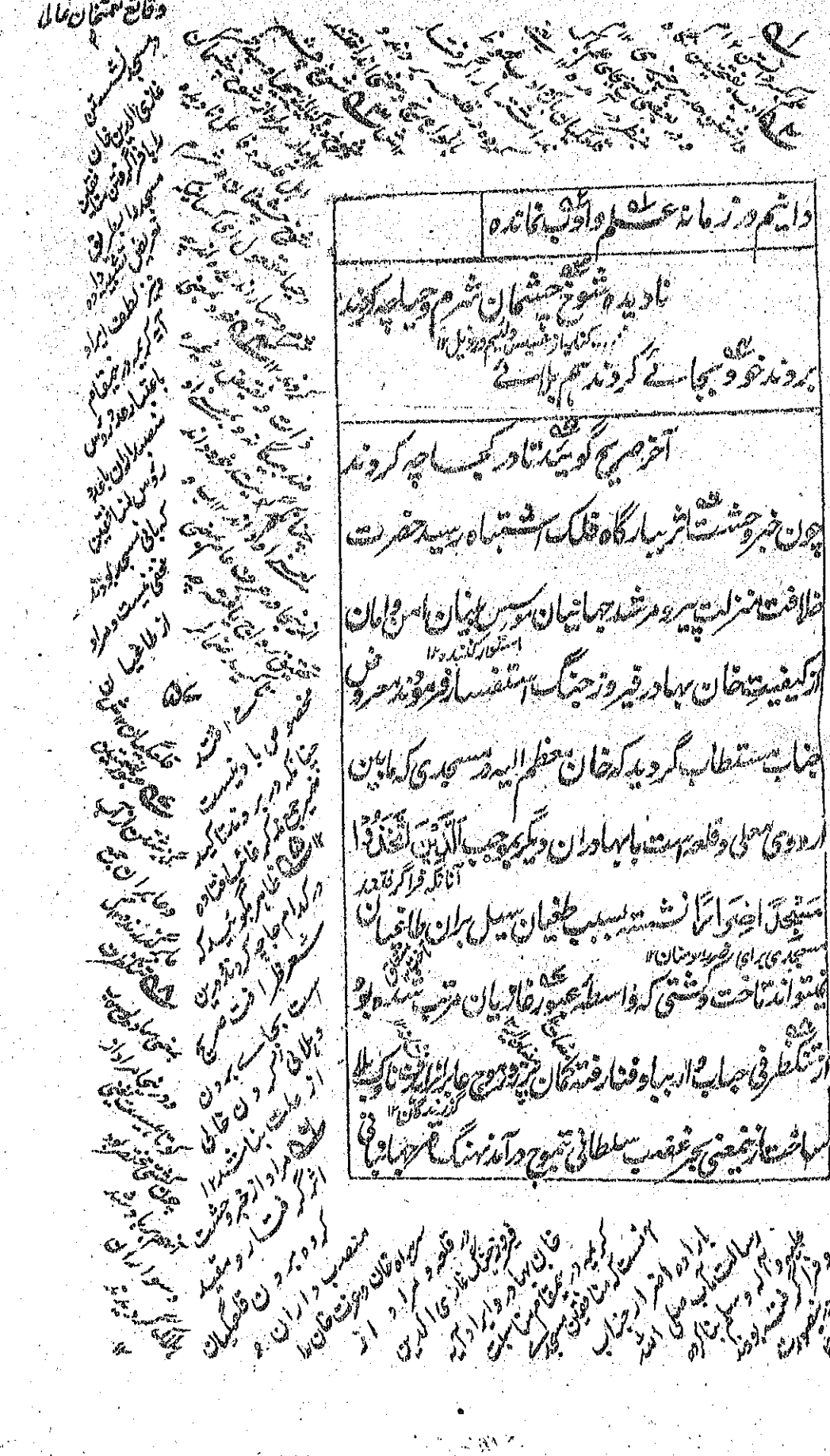

متحرک شده و فرمان قضا جریان صادر گشت که سرداران دیگر

جلادت دستگاه با فوج و سپاه تمام روز چشم براه بودند که
هرگاه آب کم شود از انجا گذشته صفحه میدان از نقوش هستی آن
نقوش نشستگان بشویند اما ثلثی از شب گذشته شدت آب و صولت
سیل تورید آب تفاوت مائی نشد و آن خیال بطلان انتساب
گرفتی بود بر آب کسر آب بفیعد یحسبه الظمان ماء
و قوعی پیدا نکرد قریب بصف شب که بحکم خالق عناصر و افلاک
یا ارض ابلعی ماءک بعالم خاک رسید و عیون و معران
وادی پر شر و شور بموجب و فار التنور نمود اگر دیدار این راه
که در ظلمت لیلة التمام معمومان ناکام حرکت بغور او در انکار
و بی هنگام دیدند بمضمون العود احمد ترزبان شده از دی
حسن تدبیر و اصابت رای دانش پذیر معاودت نموده
بخانهای خویش رسیدند آری ظلومان جهول و تریاده سوان
فضول کامیاب بمقصد و مامول شده کوچهای

وقایع نعمتخان عالی

سلامت را سر کوب الامت ساخته ان سیه‌بخت روسیاه در حمله دوم انچه

در کار قلعه‌گیری مفید بود از خیر انتفاع انداخته الویه استقامت

واعلام استقرار برافراخته در سر کار تپکه مشتمل قبل ازین بدان ثبت

وصول غازیان نصرت شعار و آغاز تهیه تسخیر حصار از انجا

شده بود دشمنان بدبخت مکان مستحکم دانسته بگلوله توپهای

کلان رعدصدای برق شعله صاعقه نشان که از هم برج

تا سکان هیبت بنیان میسپرد راه افواج قاهره بسته بمصرع

گر بار اکه بگذارد قدم پیش ماند

والملک لله واحده والکبریاء لله الجبروت بر سخنه از دریای قدرت

این همه طوفان صنعت و بعضه از تجلی عمر رافت چندین

شعله سطوت در رو حرارت مادهٔ لطف و غضب

نکته بود از اسرار آلهی و استاد بیشه لای را حت

و لحظه شمه نمود از حکمت ناشناهی همان یک

افواج شاهی در انجا گشت یعنی فتحیان

وعتابیا پادشاه در اندک فرصت

وقرض ست بدین نمط کز

از افواج شاهی آنانکه

جان بسلامت بردند

این سلامت

موجب ملامت

بخطاب و عتاب پادشاه

در افتادند و بعضی

از ظلوم ان جهول و زیاده

روان فضول گناه از افواج

شاهنشاهی شده پس بانسیاب

مقصد و اصل

باران رحمت است کہ ہمچی را بموجب وجعلنا من الماء کل شیء حی آبی بروی کار آمد و ہر قطرہ گوہر مقصود گشت و طائفہ را بمقتضای فاغرقناہم فی الیم بعاملہ چندان آبی شد کہ وسط دریا حیات شد

ابیات

کسی قسمت اقبال و ادبار	بغیر از قدرت حق نیست مختار
یکی را ساخت با توفیق و تمکین	کہ بخشش آنچہ سرافرازی سر افراز
یکی را بی سعادت کرد و بدنام	کہ پستی بود تا کامی تو ناکام
قبول خاص درگاہ الٰہی	نشاید یافتن خواہی نخواہی

زہی خفاش منشی کہ این کس از لمعان آفتاب کریمہ ومن لم یجعل اللہ لہ نورا فما لہ من نور چشم پوشیدہ و سیکہ نگردانیدہ است خدا او را روشنی پس نیست او را از روشنی

وقایع نعمتخان عالی

نصاب مشتمل و مرفه الحال اندیشه چه بضبط درآمده مرقوم میشود

قطعه	
در بحر خفیف شاعری کن	مفعول مفاعلن فعولن
سر فوج چو شد اسیری گفت	از علم لغت هرانچه بنیاد
اقبال بود عروج طالع	و ریحانچا پور عزتم داد
ادبار هبوط سنجت باشد	آورد بسوی حیدرآباد
نادم بدمان بود پشیمان	مثل چمن بلبل و ناشاد
نقمت چه بلا به پیشم آمد	عقدست گره بکارم افتاد
عین و بصر ست و چشم و نورش	این طرز بلا دگر مبیناد
مندوب تقیح استغاثه	از بخت بدست داد فریاد
یا ثبت برای آرزو هاست	ای کاش که مادرم نمیزاد

توأم بود از برای تردید

یا کاش پدر و را نمی کاد

وقائع تاریخ نوزدهم شعبان سنه ۱۰۴۹

جلوس والا

بسم الله الرحمن الرحیم

سحر گاه سیکه قاصد ماه بصداق والفجر قلم رقم مناز[ل]
ماه سیاه پیکر گردانیدیم نزل

حتی عاد کالعرجون القدیم شعار اصل ایام را بعهده
تا انیکه باز آید مثل شاخ کهنه ۱۲

حروف تسمیه رسمایند و سواد نامه غنیمت شمامه
یعنی تاریخ نوزدهم بود ۱۲ سیاهی ۱۲ بالفتح فلوکه قطار باشد ۱۲

شب از کلک سیاه اگر سلک حکمت ازلی و علم عجایب رقم

حکمت لم نیرلی بعنوان غرایب بنیان انا زینا
مازیب دادیم

السماء الدنیا بزینة الکواکب سوخ و قرین گردانیده
آسمان دنیارا به آرایش ستارها ۱۲

هنوز کاتب قدرت کامله آیه وجعلنا اللیل لباسا
گردانیدیم شب را پوشش ۱۲

کداد ظلمت تحریری کرد و خاصه صنعت بالغه جمع نقطه
مکسر سیاهی ۱۲ ک

ستاره و سطر مجره بر صفحه روزگار نظهور می آورد

نوشته بحضور پرنور کمتر آنجا بیش چشم می داشت

بلکه عین مفتوح و بیدار رسید که نقابان

کار خود را تمام کردند و کار فرمایان آشکارا بجوب

یخرجهم من الظلمات الی النور از نقاب نقب برآوردند

بیرون می آرد ایشان را از تاریکیها جانب روشنی ۱۲

مردم تو بجانه باروت را بجفرهای بروج برنگ

سر بسه در حد قهای دیده کشیده چشم بر راه

تعریض بر بیکه پاییدن بروج قلعه بعینه چشم خیره کردن ایشان

اشارت از التفات حضرت اند که دست نگاهدارند

یا در طرفة العین هر سه برج را مشتعله آتشی

بهم زدن چشم بیکبار ۱۲ برج حمل اسد قوس ۱۲

ساخته بآسمان رسانند انچه ارشاد شود

عین عنایت است این عرض منظور شد و حکم

جهان سطاع آفتاب شعاع زدود تر از صبح کاذب

پرتو ورود افگند اول آن جماعت که در مور چال مرحله

می باشند و بحوالی بروج منتقبه چون مشرکان

سوراخ کرده شده ۱۲

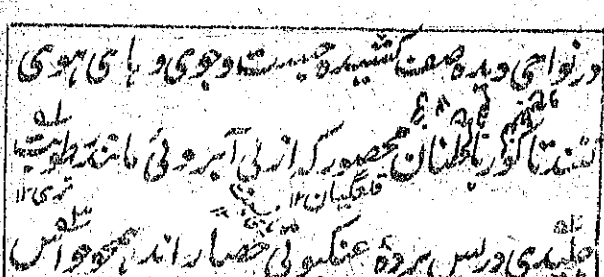

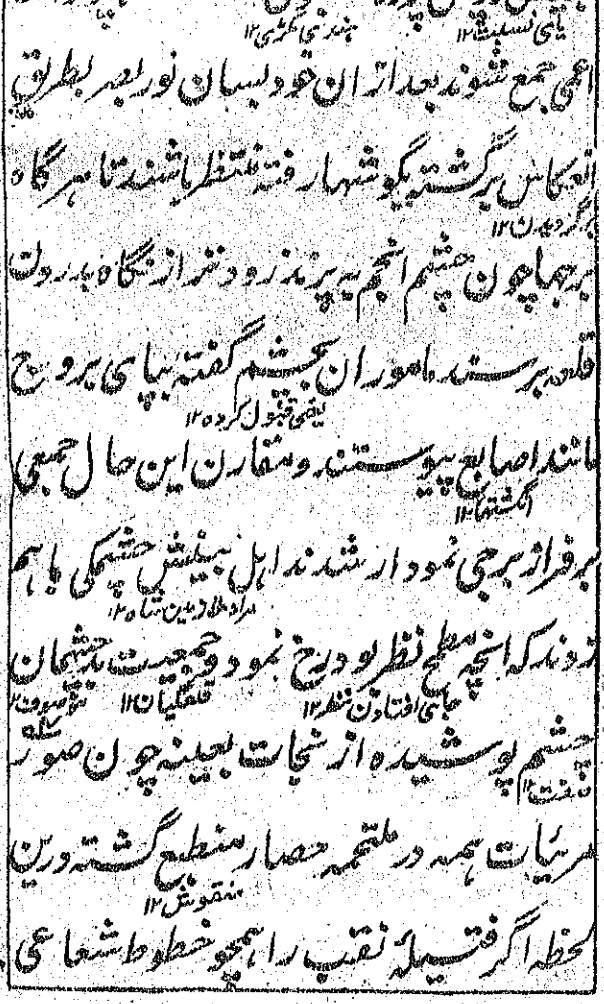

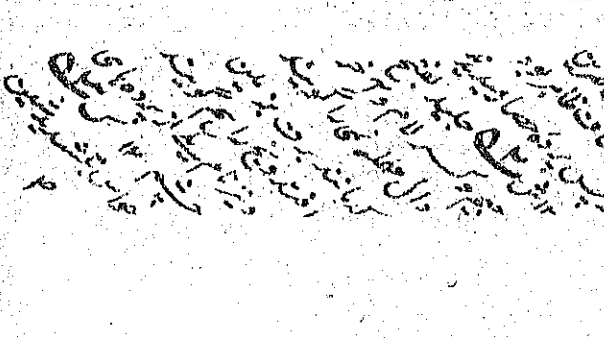

روشن نمایند عین مصلحت ست بی ملاحظه چشم و چراغ
بهادران قوی بازو وزیر دستان عضد الخلافت
سر پنجه تهور از آستین تدبیر بر آورده باشارهٔ
آتش زدن نقب انگشت نما شد در آن اثنا
شطرنجی قضا بساط ناهنجاری در انجا گسترد و بازندگان
مهرهٔ احتیاط منصوبهٔ مراجعت را چنانکه مقرر
شده بود باختند لکن سوار ان چند انکه
اسپ تاختند باجلد تازی آتش کرفی الفور
فیل تل باردت را در خانه برج زوبر نیامدند و پیادگان
هرچند گرم پی شدند از کجروی فرزین سنگ کشتر آسا
بهر طرف می دویدند راه جان بردن نیافتند
طرفه بازی رخ داد دران ولا که شاطر قضا
مهره های سنگ را بالا می برد بخانه زحل

وقایع نصرتقان عالی
قرار داد
کردند تا انکه سوار بودند پیاده
سرعت شان از آنجا
آتش ایشان از ترس
پیادگان را استقبال
قلعه بسیب آتش
نفی بالک ساخت
تل بفتح کوه پیوسته
بلند و بهیچ
روسی هم ریخته
خرمن کرده باشند
وکتابه از افروختن
تشبیه

بازندگان و لفظ
تعریض بمعنی کرد و تعریض
و لفظ منصوبه در مقام
شطرنج خانه از لطف
بناشد و مراد از شطرنجی
شطرنج باز چه باسک
فاعلیت ست
ناهنجار
بافتح و الله اعلم
و جنگ ۱۲ ک جای جنگ ۱۲
قلعه در شرح همین نسخه را
اختیار کرده و بنظر کرا دات

بازی شطرنج فرض و نقل قیاسی است
لوای ۱۲ منسوب معلوم میشود
۱۲ یعنی حکم سلطانی
در نقب بنام غازی الدین
خان صاحب شد در آتش زدن
چنانچه در شطرنج
معمول ست بس
محتاطان بحر

می رسانید از نحوست آن شوم طبعان نحتی
بخاندشاه مانند کشت رسیده و حاضران بساط سیدان
همگی مات شدند مگر چندی که چون مهره طرح از
آغاز بازی داخل نبودند حقا که غالب بازان قلعه
صریف قماری عجبی بکار بردند اول شب آگاه شده
دو سه بازی پیش دیده پس نشسته آن بر جهار را
بیچو خانهای بی پناه شطرنج خالی گذاشتند
از اتفاقات غریبه اینکه یکی از مرحله داران سرکار
خاصه شریفه دران حین که حین رسیده بود جای
اعتدار اخالی دیده پنداشت که پرتو آفتاب شجاعت
بر ساکنان آن مکان نیفتاده لهذا انتهای زود اعتقده
نشستن خود را غنیمت یافته بیرج راچون قرص قمر
در سطح بی نور گذاشته اندواز بیم ذوالحجه قربان شدن

که پرکار چرخ پر پکار نقطه جسیم اجل را انتهای دایره حیات
ایشان ساخت بعد دسال هجری مساوی افتاد و
ایجای غیبی آنکه شاید این همه آدم در سالی کشته
میشوند خدا کند که از ان طرف نیز جمعی کشته شده باشند
وآن کشتنی ها چون آگاه شدند که در مرحله آدم زنده
نیست چنانکه در جمعه موتی بجر وانطفای حرارت
غریزی وانتفای هوای طبعی حرارت غریبه وهوای
غیر طبعی عمل می نماید فوراً دران مور چال و مرحله آمده
آن جاهار اکه بهادران غازی در مدت چهار ماه بدست
آورده بودند متصرف شدند از انجا که عدالت حضرت
بادشاه دادگستر عدل پرور چنین ناحقی
راضی نشد حکم قضا توام بسر کردگان اعظم شرف
صدور یافت که جمعی کثیر بمدافعه آن ستم پیشگان شریر

فرستاده مکان مذکور را مستخلص سازند گروهی انبوه
بر سر آن بی سر و پایان شقاوت پژوه تاختند و آنان
از رسیدن آن جمع پریشان گردیده بهادر کب فارسان
میدان نصرت از هم پاشیدند غازیان منصور جای مذکور را
بدست آورده استقرار ورزیدند چه توان گفت از مردمیها
روزگار که هنوز آن شعلگان بارقه بسالت و شراران
نائره بطالت جا گرم نکرده بودند که فتیله از نقب
دیگر را آتش زده باز آن ابولهب باعث هلاک
جمعی مسلمانان شد بار دیگر سنگهای برج دوم
لوح مزار سلکنان هر حلقه دور چال گردیده دیر تا خیر آن
بگمگشتگان بغیر آن رسیده انا لله و انا الیه راجعون
از واقعه آنروز در سنگامه شکار فوش آشکار است
چه بسا میر شکار قضا ملقب سرچی بیرق شصت چندین هزار

جانوران شکاری را گویند و در شرح قزل گوش بواو مجهول نوشته و بردادن جانوران شکاری بیکبار ست

بنیاد کردن

بنیاد کردن

بنیاد کردن

سنگ براوج هما چون پرغ و شاهین و باز وحشی شکار
می پرند و هر یک از مرغ دگر می صید میکرد مدهر گاه
قوشچی قدر قوش اجل را می طلبید ندای قتل من
بنفعکم الفرار من الموت او القتل شکاریان نمیچید گاه
لایتاخرون ساعة را بگوش جان می رسید عدو فریق
مقتول که از جبیل جبابا مستتر افاعل مفعول
گر دید از پرده حساب بشمار نیامد مرغ غا اشمار نمود
باین معنی که یورش امروز خیلی غوغا داشت یکی از زمره
شرکستگان پادشکار فنا که سر نوشت هلاکشان کمانکش
فی الحجر نیز وال بود خط آزادی اشکار امی ارواح چون رگ
سنگ متعذر الابطال از زخم رحم بسختی جان می داد و
می گفت گاهی بر سر سنگ می زخم و گاهی سر بسنگ
اما ابو الحسن سنگدل قلعه رانمی دهد سر داران را

از دشمن دست و دلی هست امانه در دل او رحم را
یکبار باری و نه در دست این کشائش کاری ضرب
پشکم خورده چون امعا بر خود می پیچید و بر زبان می آورد
که اینها سنگ مجاعت ست که برای لشکر گرسنه
از جان سیر شده از آسمان می بارد و سنگ شبه نان سیده
لب می کشود که سخن فهمی عالم بالا هم معلوم شد سنگی گفتم
در حیدر آباد سنگهای کلان خواهم یافت و دندان
طمع بر الماس و یاقوت داشتم طلب من آن سنگ و این
دندان نبود ظاهر اجواهر مجرده اصطلاح جوهریان را
نمی دانند بآن بیماند که زاهدی در سفر پیاده میرفت پالیش
بدر و آماده و دست بر دشنه گفت اللهم اعطنی مرکبا
چند نرفته بود که ترکی با دیان سوار عثمان گسیخته تو سن نفس
مردم آزار بر خورد و کره از مادیانش بماند مرزاده

وقائع نعمت خان عالی

ویر خاک راه از رفتار عاجز پیش پا افتاده عنیز
مستجاب الدعوات را دیده بزیر تازیانه کشید که زود
قبول کرده شده ۱۲ دعا
گرده را بر دوش گیر و پیش مادیان بدو بچپاره گرده
بدوش سیه و بو باشک گرم و آه سرد می نالید و می گفت
الجوع مني ما صوحت مركبا ان يحملني فاعطاني الله مركبا حملته
گناه از انست که تصحیح نکردم سوار بیرا تا براه آرد مرا پیش او مدار خداوندا مرا بجزا تحمل آزار
بهمه حال دیده بانی که قلعگیان بد چشم دران نزدیکی
بهیچ گماشته دور رفته بودند و چشم زخم رسیدن اینها
نخورد رو بدو فنا سنگی بر پیشانیش رسید ابرو واری
شگفته شد همانا کلک تقدیر بدی بر فراز ابرویش کشیده
که آبرو مست بر وجه دلخواه و نقطه از ان سنگریزه بر محل
قوت بصر گذاشت که ما النصر الا من عند الله
نصیبت مدد گرا از جانب خدا ۱۲
همی الیه دید که سنگباران تمام شده و تمام مردم سوچال
همان دیدبان ۱۲ ای بارش سنگ ۱۲
چون حباب بدریای عدم پیوستند مانند سیل دویده

سلک
از خاطر و موجود و ذکاوت
مراد از عزیز نجیب الطرفین
زائیدن ۱۲ است ۱۲ بودن
یعنی سوار ی جرار ظلم
شمار راه میرفت پیاده
اش بچه زائیدن چون بچه
فرزند تاب رفتن نمیدارد
لازم زائیدن ۱۲ ده ۱۲ دویده
سوار مردم آزار نیکو تازد
نوه گفت کراین بچه را
بدوش گرفته پیش پیش
ارد و مشهور است کر
بیگاره را روبرو چشم
میدارند مباد اکر فرار
شود ۱۲ سرد
آهی که بوقت کال مصیبت
واضیوس و حسرت می زنند
دیدبان
شخصی را گویند که
بنای بلند کرده و بالای
غرشی نشیند هر چه از
دور بیند
آبروی
بخشید
خداداد
نصیب
ابوالحسن
شد
و بصر
و نصر
تصحیف
است
۱۲

آن خس و خاشاک را که دلاوران مغفرت نشان بباد مکرب
رفته رفته بود ند باز آورد چون دانستند که مرحله داران بحل
اقامت نمایند در مکانیکه مخصوص نشستن بهادران بود نشانیدند
وفیروز جنگ را بعد راه که مابعد مرحله است باز داشتند
مردودان فی الحال مرکب انگیخته شده دران موضع مخصوص
دخول کردند بهادر وقتی خبردار شد که بازنشستگاه بتصرف
عاصیان غاصبان درآمده با فوجی عظیم رفت که
برخیزاند آن سوختنیها شروع بردن کردند گاهی
حمله می آوردند گاهی آتشبازی بکار می بردند ازین
آورد و برد دجال مدافعت نماند و مردم پس از پیش فتن
آبی شدند درین هنگامه عدد مقتولان بشمار حشر گاه موفق
افتاد بعد از رسیدن این خبر آتش غضب سلطانی شعله کشید
بحکم اشرف اعلی سواری خاصه آماده گردید نقیبا عساکر فیروزی مآثر را

بهادران جانباز بادشاه عالم دولت اندوز بفیروزی کوچ خاص
گزیده دوغازی الدینخان راه دوری راه مانست
آنجا بادا که بهادران شاهی

تحریض بر قتال می نمودند که اتفقوا هم و سرداران بتعبیه
تاکیدی فرمودند که جنیت و جیء یومئذ بجهنم نزدیک شده بود
که صرصر قهر بادشاهی چون بیخ عاصف ملک هستی آن بتمردان
خرمن دولت بباد داده را زیر و زبر ساز و هیچ نمانده بود که آب
تیغ فوج دریا موج بنیاد وجود آن مفسدان گوهر آبرو گم کرده
را بسان سیل عرم از پا اندازد لیکن از مخالفت چرخ
کج رفتار و ناسازی فلک وار گونه کار بادتندی و زبان
گرفت و از خاک بالیدن چشم ها از کار رفت و دلها
از دست و دستها چشم خاریدن بسکه خلق را خلق
تنگ شده بود لب میکشادند که نکته ای بگفت بست و تنگ
ظرفان را آنقدر مهلت کوتاه گشته بود که زبان دراز می کرد
گرد بود از آه یاست متعاقب اینحال از ابر تیره روشن شد
که هیچ هوجا مقدمة الجیش لشکر برشکال ست ناگاه

سلطان باران چتر ابر بر سر داشته و علم گردباد بر افراشته
کوس رعد نواخته و تاج الماس نگار برق بر فرق گذاشته
قطره زنان از گرد راه رسید. غالبا آن همه ژنگ پراکنده
سبک بجنگ قلعگیان آمده بود زیرا که مرقع صوت کار
آن همه یقینان اصلا نم اختلال نکشیده و نقوش اعمال از
صفحات آمال اینجانب مطلقا شسته گردید انها تر میشدند
و انها خیره سر گویا ابر و باران از دود و توپ و تفنگ قلعداران
متکون شده بود که این همه بکارشان آمد رود خانه که بین
معسکر همایون و حصار بود نهری عمیق شد و فوج بهادر
فیروز جنگ بهادر را مانع از طی طریق یاران دران
باران بار دیگر ماوراء النهری شدند و مدعی که مشرف
بر حصن بسته شده بود از شدت باران فرو نشست و توپها یکه
بجهت تخریب حصار بسعی بسیار در انجا رسیده بود تصرف

وقایع نعمت خان عالی

متحصنان چیست انچه توانستند بقلعه بردند و انچه
نتوانستند بروهما نجا انداختند مسخ شده باطل سما شدند
وبد فعلان مردود مسخ شدن را نمیگذارند واکثر بقتل می آرند
بهمین قدر قساوت قلب اکتفا نکرده بعد ازین یاران حلوفان
چوبهای بکلان و تیرهای گران باجوالهای کهنه های خاکدان کهنه
بمشقت بسیاران در خندق انداخته شده پوسیده شدند و خنده
دیوار را که از سر بدن بر جها بهم رسیده بود با آنها انباشتند بنحوی
حال میگفتند ع چه خوش بود که برآید یک کرشمه و کار ما برآید
خندق وا شد پر شدن از پر شدن خنده دیوار و خنده کار خالی اگر بیرون
عرصه آورده گاه برفتن وقت نماند دست و استخوان که خنای بهت پای بیتابی
ندارد وقت قطع نظر از مدعا و بند که بیشتر انتظار نفی نمی خشند افغان خم شانه
زلف خاطر پریشانیست و نگاهی سفید شده آئینه صورت حیرانی
است اما حکم والا گوشوار شنیدن قبول شد که باید استگی تمام در جلوه گاه

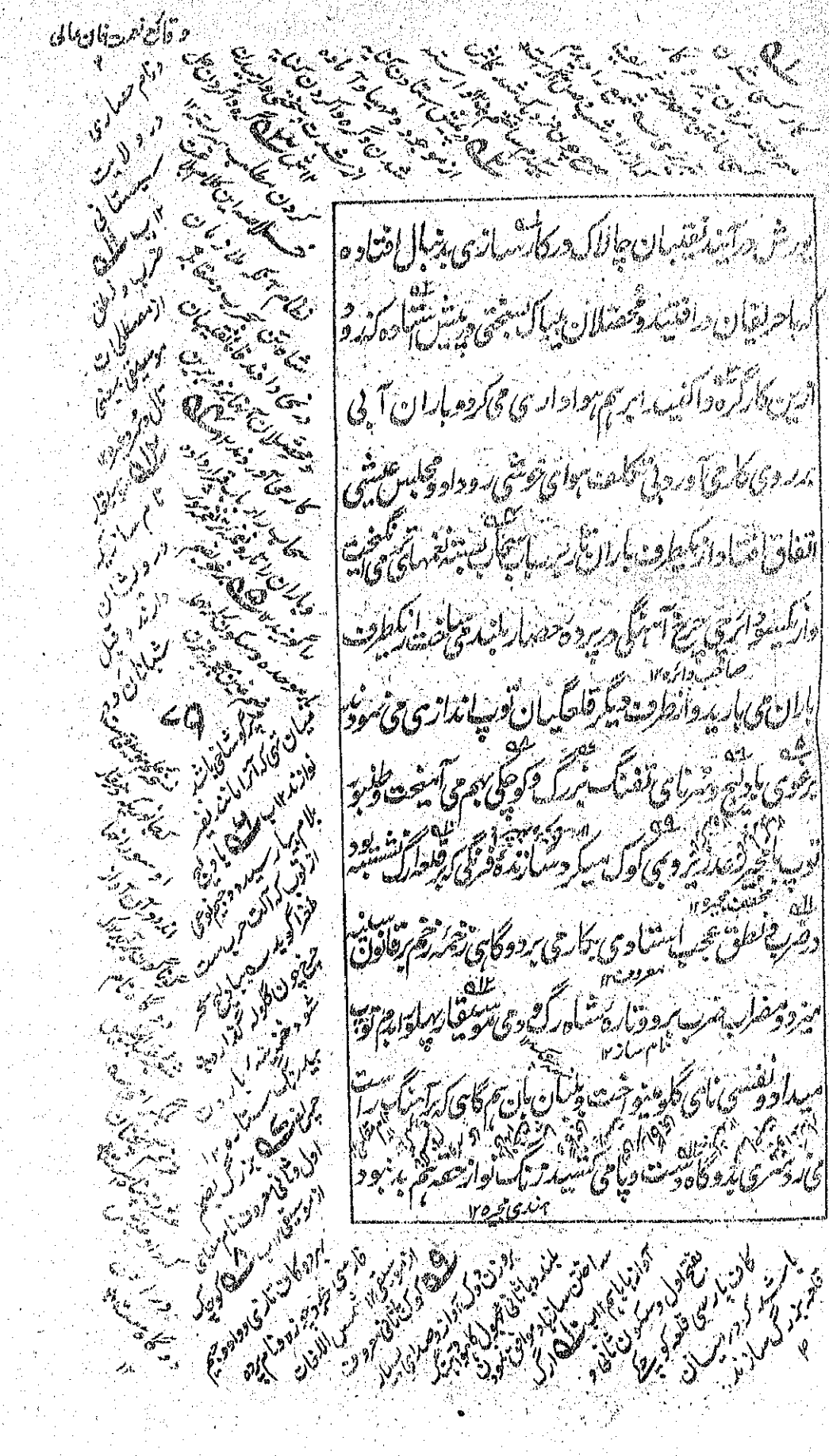

زنگولهٔ بزرگ زمزمه میکرد و فی انبانی انبان نفط با آنکه
شعله آواز می داشت بر سر همه چیره بید اما دم کش صاعقه تند
بلندی گرفته هر دم از اوج می افتاد و خارج میرد چند انکه
فیل تاب نیاورده چه فیلی که بقیمت چهل هزار روپیه در سواری
خاصهٔ شریفه بود از نهیب صدایش بمرد و هر که مرگ هیچ بهادری
ندید چون فیل گوش بهین نکرده بود از صدمهٔ آن بانها سوخته
برشته جان برد و بازی نبرد عطار قضا کیف آن بلا بگریزش
در آورده همگنان آنکلیف نشتار سر شتاربازی می نمودیکی جوزه
گلولهٔ باروت پیچ خورد و فی الحال از خود رفت دیگری تخم خشخاش همه
تناول کرد اگرچه کیفیش کم بود اما خوب رسید قوم راجپوت
و افغان شیخزاده و سادات بارهه که از نیها بیگانه بودند گولی
افیون از گلولهٔ توپ استعمال کردند برخی از حرارت مزاج احتراز
کرده نوپیکان تیر اختیار نمودند کیفها همه گزارشه

دستان نشستار تهور مدهوش لشکر مسکرات گشتند حالتی دادند

که در و دیوار خود تماشا گردید و صدا از کنگر خنده ندا نمای

فی زد و برج از توپ قهقهه بلند صدا پنداری حصن قلعه قهقهه بود

و برج انا از تمکنت در این جوش و خروش بزم های هوی تقیب

بی آزرم و نعره کرنای بزم در نوبتی که همه نغیر این غرم بود ند بلند

گردید هر که سر خوش سر جوش خمکده بنیاد رد کشل جمعه شور دیو و دما

صدقی که بسماع برخیزد و مجمد و سماع نام پوزش جامه صوف

یارانی پوشیده برخاست چون قدری بقلعه نزدیک شدند

جنگ عظمی در پیوست و هنگامه ستیز دست و حمله ستیز بست

شوشی قیامت علامت پدید گشت و غوغای محشر عالی برپا شد

طریق که یکی گفت برج کدام است دیگری جواب داد همان که از دور مینماید

این گفت چگونه در این نزدیکی درست شد او گفت مگر کوری نمی بینی که

چوب و غوغای خندق را برده بر سر چیده اند مناظره بمنازعت کشید

صدا قرار داده

دیوار

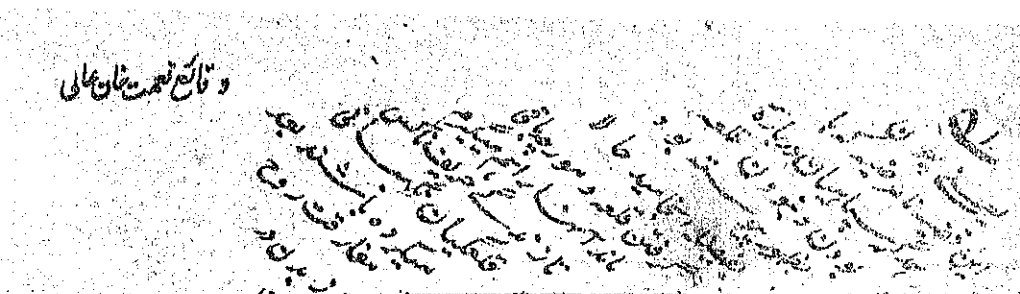

معانقه‌ئی کرده باشند یا از نقب سوم که پیدا نیست یافته شود
بگریختن لشکر خلیفه یکبارگی آن حاکان تفاوت چندین است که
تو جه حضرت میکائیل علیه السلام به نسبت سابق کم شده
و نقد حضرت عزرائیل علیه السلام بیشتر باعی

پیدا است که شد غله ازین لشکر گم
گشتند زجان سیر تمامی مردم
افتاده زن و مرد چو خرمن بر هم
کیست جو خایه نخود کس گندم

جوانان در تلاش معاش پیدل و پیران از فکر معاد
غافل اطفال بازی گوش از تشار نشاط مدهوش و
بخواندن نصاب و جوش و خروش قطعه که شنیده شد تحریر یافت

قطعه

فخرن گوهر دل اهل قبول	مفتعلن مفتعلن فاعلان

وقایع تعمیت خان عالی

قسمت اثنا عشری در فلک ساخت برج از پی ضبط شهور

حوت حمل عقرب و میزان و ثور دلو پس انگه سرطان شد قمر

جدی و اسد سنبله جوزا و قوس هر سه یک عنصری افگنده شور

آتشی از خلق برآورده دود کشته ببارو تنزویک و دور

آبی شان کشته زباران وسیل راه بر آزوقه اهل عبور

خاکی و بادی بهم از اتفاق وقت یورش چشم سپاهت کور

بد اثر کوکب ازین بر جهاق شادی و غم کاه عزا گاه سور

رفته کنون از همه سیارگان خاصیت فرحت و عیش و سرور

ماه ز عقرب نهد پا برون مهر اسد را نگذارد بزور

بست طریقه شد و تخت استقاع لازم ایام سنین و شهور

بدر طرب بنخسف از رنج و غم شمس فرح منکسف از شر و شور

راس و ذنب گشته دو سر از فوج این ز شرف وان ز سعادت نفور

پیشه مریخ که خونریزیست کرد ز هر برج بقلعه ظهور

تمام شد ستاره کرا تراکی فلک صلاح و سپاهی چرخ نامه ۱۲

وقائع تاریخ هیجدهم شهر شعبان سنه ۳۵

جلوس والا

بسم الله الرحمن الرحیم

سیاق گذارش و سباق نگارش یافت که یاخن تر انقلب سوم موقوف علیه یورش ست چون در آنزمان که تنبگا فتن برج منیع استحالة الخرق فلک نمود و تزلزل آیین تبادیل ان زلزلة الساعة شیء عظیم لمیتفاق گشود تراکم اجزای ارضی و تصادم اجرام سفلی و علوی نقلب از سخن فتح بسمت دو روز سمر که اعتراض جهت فتح آن مجری بکار رفته تا شب بکوشش جای جاری شدن بانفتاح پیوست ازین گشایش طباع را انبساط و افر حاصل آمد

وقلوب باشیاع واتباع را نشاط انشکار شامل گشت چنانچه
طبیعت که ملک ملک سبزه بن بست در یوم الباحور توجه بجانب له
مرض تمرین می آرد وجمیع قوی واروح واخلاط واعضا را
بسعی وجهد افت مرض می نگارد حضرت بادشاه جنت گشوه
خدیو فلک سریر خورشید افسر سپهر قوابه صاحبقرانی
مشیّد مبانی جهانبانی ثالث شیخین خلافت اقتدار ثانی
اثنین اذ هما فی الغار خود بذات تقدیس آیات بامیر عیان
دولت بادشاهات سوار شده متوجه تسخیر قلعه وستنبهال گوالیار
قلع قمع مفسدان گشتند بنام ایزد جهاه وجلال بود که جام جم را
حلقه چشم حیرت می ساخت وساغر جمشید را لبریز باده حسرت
می کرد کاوس کی چنین صولتی بخواب ندیده اگر بر آسمان فتنه باشد
نمرود خود را پیشه شمارد اگر خیال آن عظمت بدماغش در آید
آسمان از گرد لشکر چشم کواکب بیمالید وزمین از نقش نعل

Sample

مرکب دام همای سعادت می بافید دائره چتر ماله بدر شده
و پرچم علم شقه ابر خفتگان تحت الثری از صدم سم
سواران بیدار شدند که اذا بعثر ما فی القبور و ساکنان
ملا اعلی از هم پاشیده اند ذالک یوم التناد
عالم بالا ۱۲ مشرق پیشتر ۱۲ این ۱۲ و زبر اگندگیست ۱۲

مثنوی

درافتاد دریای لشکر بموج	چتابی زره پوش گردان فوج
زمین جمله گردید صرف غبار	ز خود یلان شد حباب آشکار
به توسن نشسته شه پرشکوه	چو خورشید رخشنده بالای کوه
امیران همه جا بجا دور شاه	بنوعیکه انجم بود گرد ماه
ز گل در بهاران چو بوید بیش	ولی همچو غنچه همه سر بپیش
یکی نیزه در دست در تاختن	ولی چون صنوبر بروساختن
یکی بر میان بسته خنجر رسید	ولی بود در لرزه مانند بید
یکی در کمان کرده تیر خشن	ولی همچو حرف الف محض نقش

ترجمه

یکی غنچه سان گرز زافراخته — ولی همچو گل رنگ رو باخته
یکی غرق فولاد اما چنان — که در آئینه عکس نی در دل نه جان
بخفتان شکین یکی تند تیز — چو چشم غزالان نظر برگریز
یکی سرخ پوشیده ما زیم — زخشم رو چهره شدان با غنیم
زبرق سنان سبز خفتان گرنجیت — چو سبزی ز خورشید تابان گرنجیت
کشد هر که تیغی ز خود پیشتر — کشد تیغ بر روی خود پیشتر
بر اسپان بی گوشت بر ستوران — کشیده ندچون پوست بر استخوان
کجک در کف فیلبان صیدبو — چو ماه نو از آسمان کبود

دران عرصه که از انبوه پیاده و سوار زمین آئینه جوش بار
بود اگرچه هیبت و سطوت بادشاه غازی چون قوت
غاویه نامیه لشکری فراوان ترازاوراق اشجار
به گلبن برج و شاخ حصار رسانید اما غنچه
که در لاله زار امید و میدنقش جمعیتش الحمرة للخجل

بود و گلی کہ از نرگستان چشمہ داشت بنظر آمد مجمع نگینش

الصفۃ بر جبل اول بہادران بر سر نقبی کہ افلاطون از دیشہ
بفتح واو و کسر ہم ۱۲
بہ افروختن شعلہ ادراک آنجا نشستہ بود و صد طلوع
کوکب فتح از پریدن آن برج بستہ چون فکر نجم دویدند اما ہیچ
آتش زدند ہیچو صحبت ارباب حدت طبع با بیشوا در نگرفت
مضاف ۱۲ مضاف الیہ ۱۲
چہ سیاہ بختان محشور و ستارہ سوختگان بی نور
۱۲ اد ظلمگیان ۱۲ محمد بود و بداختر ۱۲
پانصد من باروت را بسان خمسہ سترقہ دزدیدہ بودند
لاجرم مانند اختر رجم از انصوب برگشتہ بمثال خیال شاعر
قصد رسیدن بہ بیتہای بلند نمودند یعنی آن دو برج کہ از
خانہا ۱۲
افتادن سنگہا چون سکتہ شعر از الفاظ ثقیل شکستی داشت
اما بعد از ان کہ تقطیع با آلات حرب و توزین با ادوات ضرب
پارہ پارہ کردن ۱۲ سنجیدن ۱۲ آلات ۱۲
درمیان آمد ظاہر شد کہ وحل بیجا در رباعی آن چار دیوار خاصہ
کہ بہ نکتہای سربستہ حقہ مضمونہای پیچیدہ گلو بستہ شدہ

یعنی اول بہادران بر سر نقب کہ افلاطون اندیشہ بود در آمدند
بجز مروشن کردن شعلہ ادراک نشستہ بود خلاصہ
این فقرہ آنکہ بجز ہم و خیال مجال رسیدن بہ صحرای در آمدن
و آتش زدن در نقب نبود و محل کہ افلاطون اندیشہ بود
بی اضافت باشد یعنی کہ بیقرار
در نقب و رای ماندند افلاطون
بقرار آمدہ استقامت نشستہ بود
حصول فتح را منتظر بودند

مشکل است دماغ سوزی و حل معمار حصار کہ بغیر عمل تحلیل
و تسہیل کشودنی نیست باطل قافیہ تنگ است زمین سنگلاخ
لاعلاج چون نبود تیغ بجای خود آمدہ و ازین سبکی و کوتاہی
بچو بحر مثنوی خفیف شدند نظم قصیدہ فوج از گریزگاہ بہم خود
وردی ہر کب باکمال جلدروی از مصرع رسای بان جان تبر
واکثر دیکھنے ہمہ گیر گشتند و چون قافیہ شناسان ہوزہ اعتراض
شدند کلام طلیش آمیز کہ بہ بہادری مشتمل
بر تناقر سنا و شدت لیش اینکہ باجمعیت چندین فوج
جیغہ منتہی الجموع ست انصراف چگونہ و موجب عذر آنگہ
بچندین صیغہ کہ در جواب مثنوی بر تقلید سید آمد
حضرت عدل پیشہ مانیز اینجا علتی غیر از تانیث مفہوم
ای حضرت نمی شنند کہ انصراف علت تانیث ہم ہست
و قصیدہ نشانیہ چنین کہ در آمدن تطلع پیش از خنداز قبیل
اضمار قبل الذکر مثال ست و فتح کہ مبنی بر کسر حصار است

بدون رفع توهما که در زیر و زبر چون اعراب نصب کرده اند
در کمال تعذر و شهکال عاملا آنکه هر برج و خیل شده اند بجزم
حقه نفی حیات می کنند و بان بمشابهت ما و کنگر مشابکت
لاازرفع برفراز قلعه نهی می نماید با لابر آمدن از بنا نمی آید و
تقدیم مفعول بر فاعل نمی شاید نقیبا که چون نمیر بشتر
بنجر اجوف متصل شده بود بحذف مضاعف بنجی نایابی
باروت ناقص گشت و برجی که بسنگها مشکل
نون ثقیله معتل شده بود از اعاده مضاعف بتاکید تمام
صحیح و سالم شد بلکه مضاعف بجز و تعدیه فوج با نجا که
رسیدن لازم ست ثلاثی بان و گوله و حقه از تیر و تفنگ
نرگشته نجوی صرف میگردد که باب فتح یفتح شاد میشود و ضرب
یضرب مطرد چون ظاهر شد که نجوی تقدیر درین قلعه که
محل تنازع است ابو الحسن بایچون فعل اول بذهب کوفیان

وقائع نعمتخان عالی

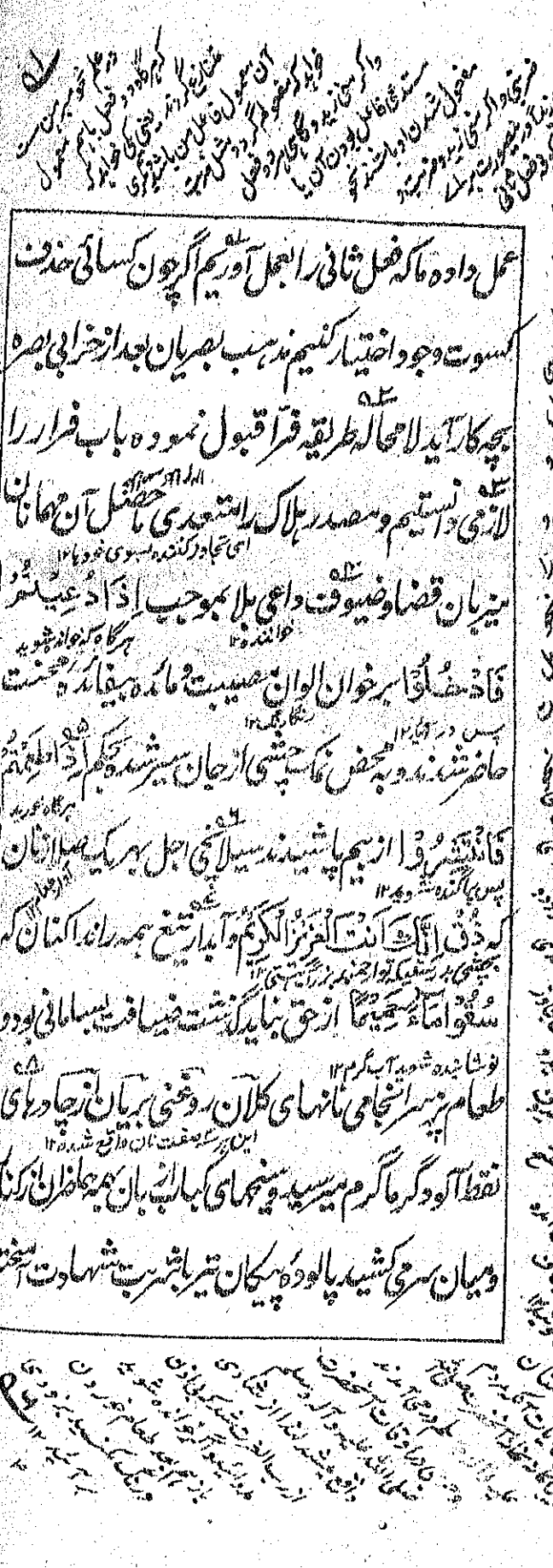

عمل داده ماکه فعل ثانی را بعمل آوریم اگرچون کسائی حذف
کسوت وجود اختیار کنیم مذهب بصریان بعد از خرابی بصره
بچه کار آید لامحاله طریقه فرا قبول نموده باب فرار را
لازمی دانسته ایم و مصدر هلاک را مستعدی ما حصل آن مهمانان
مهمانان را میزبان قضا وضیوف داعی بلا بموجب اذا دعیتم
فاجتفلوا اسیر خوان الوان مصیبت و مائده پیغاده رحمت
حاضر شده و به محض نگاه چشمی از جهان میرسند بحکم اذا اولیمتم
قانتیروا از بیم پاشیده سیلانی اجل بهر یک بصد ازنان
که ذق انک انت العزیز الکریم و آبدار تیغ همه را نداکنان که
سقوا ماء حمیما از حق نیامد گشته ضیافت بیسامانی بود و
طعام بهر سر انجامی نانهای کلان رو غنی بریان از چادرهای
نقطا آلود گرما گرم میرسید و میخهای کباب از بان همه عاصران از کنا
و میان سرمی کشیده پالوده پیکان تیر با شربت شهادت آمیخته

وقایع نعمتخان عالی

سیلان بروزن
حسینی نیز
راضی
شیخ
بیخود
شاب
فتاب
سلطان
بیب
بیچ
بیخ
علام
از فائده ارباب
انجامی
مراد
کیکاوس
نوشابه
بادرود
آبخون
دوشاخه
بسوی خصم
انداخته

حلوای مغزی از کاسهٔ سر قزلباش ریخته جان شیرین چون باب
می رسد قفل پسته مهیا بود و بادام زبان و قتیکه بشنبه شد می چیند
انار پنبه با مترجب ترنجهای گولهٔ آدپ همه شیشه دی گرمکهای حقه تمام
گلوسوز از یخیهای انبان نفطا پیمانه ان گفتا که روغن از ان میچکید
کوفته ریزه بگلوله تفنگ کابی وصف تو انکار دلش مغز قلم میریخت
سفرهٔ میدان سراپا مجلس گشته بود و کلهٔ پاچه بروی هم افتاده و قتیکه
سراپا نمال کاسهٔ سم ستوران میشد زیر کاسهٔ سم کاسه نهاده پاچه
تیزه بسیار بست نفره نعبرای ساچمه خیلی درست چاشنی غرضکه
خوب آشتی یخته بود، بهادران چون بیندیکه حاط قروتی شد
و شلم برگشت همچو لنگ تیره بر لنگ ده سر مالیدند اما هر کدام
دران صلای عام زانچی بست و فیر فورنگ آب پیکان دست
زجان شمشیر دل چنین خبر رسید در عرصه غاک کاتب قضا
بکلک بان خامه نیزه و قلم تفنگ سطح میدان را صفحهٔ شق ساخت

چندانکه در تحریر نگنجد کشش قاف است و دایره رو و مدار ید و نقطه در یکی
و یای سعکوس بینی و بای لب و صاد چشم و قاف گوش و سین
دندان و اعراب مژگان و تشدید پنجه و جزم ناخن بر می یکدگر
انداخته بهادر نیز در ان حروف مقطعه افتاده و مدتی ست
که از عین ضعف چشم نکشاده می نماید که چون مرکز نون در قاف
مانده اما آخر ظاهر شد که آن شاه بیت دیوان مردانگی را دو تیر
مانند قافیه بر قفا رسیده اما خوب شد آن بد نفسی که دستش
باید برید خوب کاری نزده یکبار سند کرده و بار دیگر اندکی فرو
کرده خدای عزوجل بهادر را از سلامتی نگاهدارد و هیچ
آفت و مخافت بدشمنانش نرسد که کشانیده کره کار ست
وزیر و بالا زنده اغیار اکنون سواری یورش موقوف بر شفا
اوست و اجابت حکیم علی الاطلاق مصروف بر دعای او
الهی دو بر خیزد که بکارش گیرند و عنقریب تیغ شوق تا همه سوار شوند

بنا علی ہذا حضرت دین پناہ خلافت دستگاہ مجدد آئین
کشور ستانی محمد و قوانین کاردانی از تزلزل حصار یقینی
آن سکان مشرافت آثار کہ جہت اہتمام پورش و ورزی
زمامچہ راست فتح آیت جبین سعادت براختر سوہ پیرزنی
کہ بحسب تدبیر تسخیر ماہی از آفتاب وجود فائض الجود منور بود
ورود سعود نمودہ قدری توقف فرمودہ از نجا ہم اعلام
نظفر انتسام بہضبت برافراختند و بنگاہ قدیم الہدوم نہضت
فرمودہ شرف ساختند فی الحقیقت ابو الحسن محروم بی سعادت
را بتیر تغافل از اوج اعتبار انداختند بلکہ در یوتہ ندامت
بآتش خجلت گداختند آری سفینہی کہ پایہ افتخار نشناسد
وریتہ اقتدار اندازد بہتر آنش ہمین کہ ان الانسان
لکفور و مبین و الفرقد یدنقطہ موہومی کہ خط
بندگیش در سطح آستان اگر بحر کز قبول میرسد از خودی

چون جسم تعلیمی را بجا و ثلثه میسر آید و مرتبهات بالا بر فلک
نیز ساید از کجا این سعی بکار رفت چگونه کار بانجا کشید که
در زاویه قائمه قلعه باستقلال انشسته دعوی تساوی طرفین
می نماید و به نص لا تستوی الحسنة و لا السیئة دیده عبرت
نمی کشاید چه جای اوراک مساوی الاضلاع بی ادبی رسم کند
تا سه مرتبه محور دائره خلافت سطح پای قلعه او را سه فرزانه
واو یکبار نقطه وار در پای پرکار سم سمند جهان پیما نیفتد و چون
نگین از فروتنی سکه بلند نامی نزند زهی پستی فطرت
بکی طبع از فحوای امر آمرهم آمرا ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناها تدمیرا
وعمود استقامت بزاویه منفرجه بر قاعده نشیند قاعدت کرد تا او را
محاصره بشکل مستطیل انجامد و بر همان مهندس تسلیم جنبه آخر کشد اگر بخط
مستقیم رای درست اصلاح حسن و قبح سنجیده شود و بمراعات حضرت
خلافت منزلت که از راه اعراض موجب اغراض و نا پیمانی

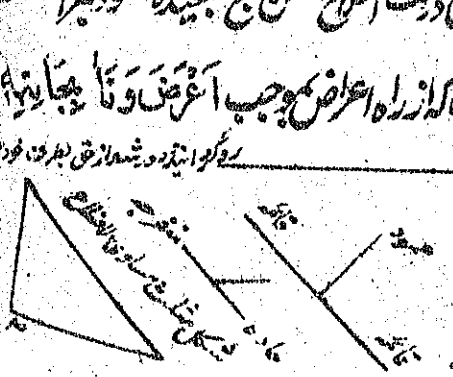

واقع شد غیبت او سنت بی ارتیاب و تاریخ ماجرا است

وخطاب کل بیان غیب را بتضعیف تمر اول دوم سنا احاصل

ابوالحسن همه چیز را همچو قیامت می نماید هرگاه دکاکین

دثری و کوه و شیت و صحرا بالتمام و تصرف اولیای دولت عظیم

الاحتشام درآمد و بوعاقبو ما حکام ضابط و ناسق و نظام رائق

وفاق بنظم و نسق مهمات توابع و لواحق منصوب و مامور شده

بوطای خلع فاخره و مسلم و افتخار منتج و مسرت کاری مبهم نیفتاده

وامری ملتوی نماند همه ای سیوم عرفیه و اجرای احکام تیز همه همگی

از همت والا نهمت بنین او رنگ سلطنت رافع سریر ملک و ملت از قوت تمام

بفعل آمد کفایت خان که در امور ملکی رسیدنش از حسن صباح بعین بهت

و همقانان او را طلبیده گفتگو کرد و گفت شما را چه نام است گفتند

و عبدالرحیم خان که تسلط و شش در حساب کم از عبدالله زیاد نیست

ساکنان شهر را جمع نموده اوامر و نواهی دینی و مواعظ و مسائل یقینی

تلقین نمودکه ای قوم تمکنت تکیه بدنیا نکنید و دیده همت بحصول عقبی دوزید
امروز قاطر گذاشتم برای شما دیشب شمار ۱۲۱ چهارای شهریار ۱۲
قلعه از دشمن خالی باشد چه بیشه و مکر و فریب بسیار که بعضی تجربه این معنی در خاطر
باشد علاج اینکه هر کس تهلیل لا اله الا الله الملک الحق المبین باید گفت
برای کیست باد شاه جهانگیر ۱۲
لله الواحد القهار دیگر حقائق لشکر نصرت پیکر آلان کماکان
برای ضرائب غالب ۱۲
جوانان در تلاش امور معاش خوش دل و پیران از فکر معاد
آخرت ۱۲
غافل اطفال نجواندن نصاب شاغل انچه شنیده و شنیده
انیست والله اعلم بالصواب

کرد بحر خفیفه ا ابتیات	فاعلاتن مفاعلن فعلات
فی درست و علی بره کم چند	بیم و امید هر دو خوف و رجا
اول و آخر بهر رش دیدم	من و عن تا الی و حتی تا
گشته بر وی کید گر افتاد	انما هیچ حیثما هر جا
فالیس و قبل بیش بعد بیس	فوج بگرفت جمله سر تا پا
همه خود را ز هول گم کردند	ما چه و چیست من که و مع ما

شمن انا انا و انا ما	همه شهر مند گشته و رسوا
انا چون انی و انی من	منی زنم سر بدامن صحرا
انتم و کم شما و ذا این مرو	جمله خوار و خفیف رفته و فنا
خسرو شیاو آخرت چه زیان	شتم آنجا و ها هنا اینجا
هر که آمد ز قلعه می پرسید	این کوکیف چون امم اویا
ان و لو کرهتی کی و لا نه	هر کسی حرف فتح گفت بجا
هر که گوید ز روی شک گوید	ربه و ربنا و رب لبسا
هیچکه از یقین نگفت کسی	قد وقع ضاره بگذار و گذا
قال گفت و یقول می گوید	ملک الحق شه و عیش بیجا
له و را من که مدعی انباء	حصن و رهبانه لنا مارا
نه مکن جمله گوی و وقع بگذار	انت لم تنهه چه لوز از شما
هوچه آنمر داجاب او جواب	اقتل میکشم لم بیا

قطعه در سبب خفیف

وقائع نعمت خان عالی

قطعهٔ اخری

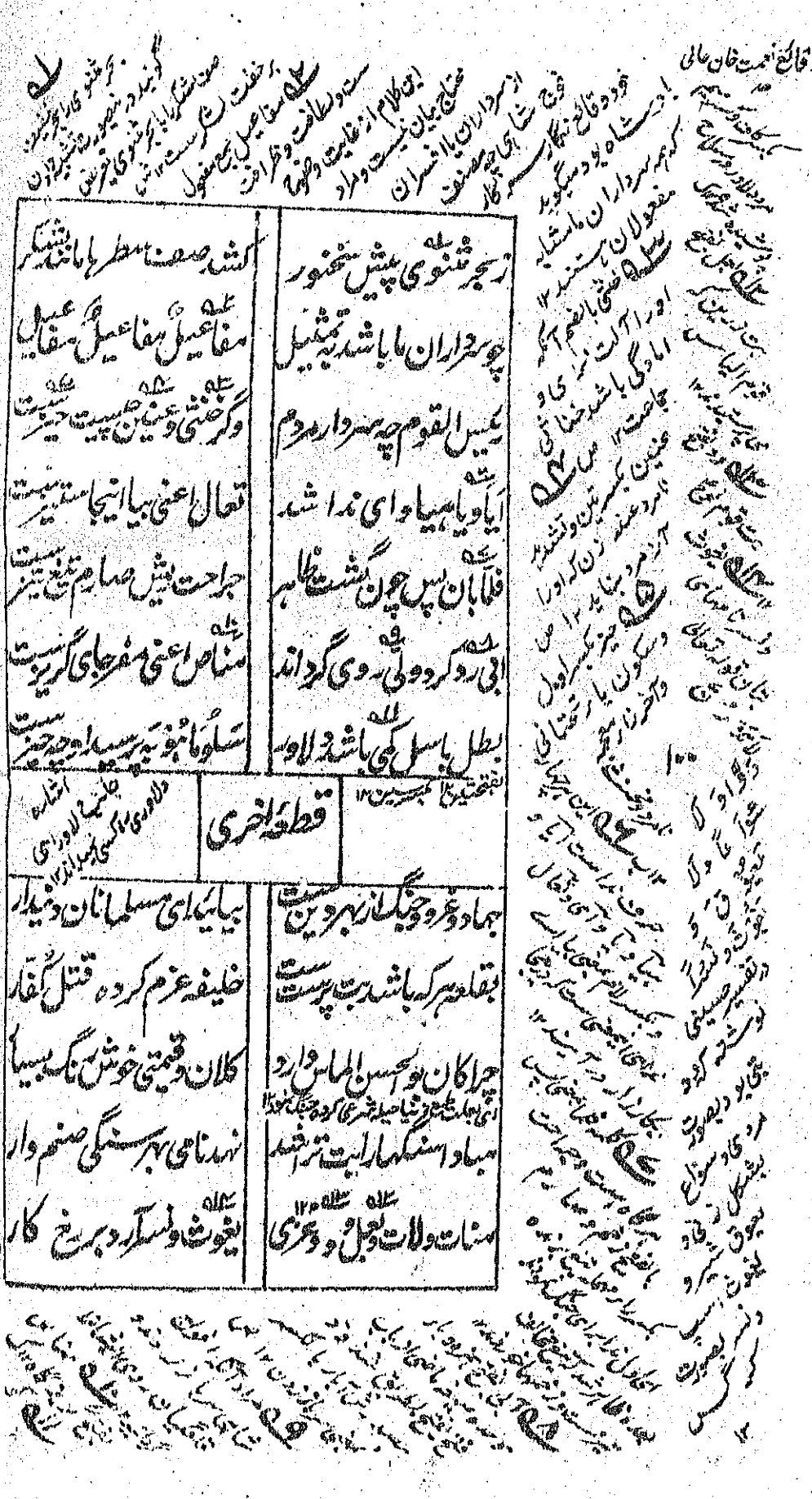

چو آن شهریار با لقوه بگیرد | امام وقت سازد ضبط سرکار
وگر از کفر و دین جمعیت خاطر | چرا باشد کسی را با کسی کار
عقیق از مکه می آید بیاید | سلیمانی چه شد گر بست زنار
اگر لعل بدخشانست باشد | فرنگی گشت یاقوتی چه دشوار

قطعه در بحر خفیف که مختص به مثنویست

مثنوی بحریست موجش از نکات | فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
شمس خوشید و قمر ماه تمام | زهره ناهید و عطارد تیر وان
مشتری برجیس باشد پس زحل | نام مشتری ۱۳ نام زحل ۱۴
نام مریخ ست بهرام ای عزیز | جمله شد بر همزن هند و ستان
مجتمع گشته ببرج آتشی | عالمی را گشته اند از تو جهان

وقائع تاریخ بست ویکم شهر شعبان المعظم سنه ۳۵ جلوس والا

بسم الله الرحمن الرحیم

در حینی که سلطان فلک تخت بلند بخت انجم سپاه خورشید بارگاه توصیفی ست[12] سریر سمت الراس[12] ابو جبیب وهو الذی جعل الشمس ضیاء جانب[12] بفروغ عالمتابی منور ساخت و سایه جهان پروری ظل عدل گستری بحکم الم تر الی ربک کیف مد الظل ولو شاء لجعله ساکنا بر مفارق ساکنان ممالک محروسه جهات و رعایای معموره بلاد اندا[12] خت حضرت ظل الله بادشاه جم جاه حاتم همت کاوش صولت کسری معدلت

ضرابنده ی که بقدرت کامله گردانیده آفتاب را خداوند روشنی[12] حاصل جرم زمانیکه از اشعه و روشنی خود آسمان را روشن ساخت سراد[12] ترجمه آبانی یابی و نظر فی کنی بصنعت پروردگار خود که از محض قدرت چگونه

منطقه البروج که خط استوا بر منتصف آن واقع شده از کمال تمکن در زمین آنرا دو نصف پدید کرده آفتاب در نیم روز بدانجا رسد[12]

ایزد را سلاطین

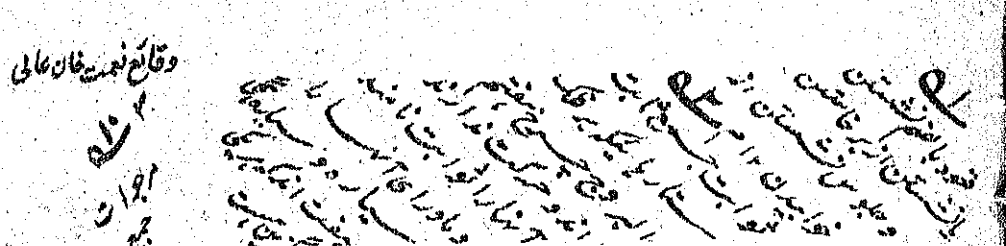

اورنگ جهانبانی را نبور قعود شوکت آمود زیب و زینت
بخشیدند و در رای عطارد مثال و امرای نوابت همال بمشابهت
جاه و جلال و مشاکلت دولت و اقبال به تقبیل قواعد پیر
خلافت مصیر رسیدند و عرض مطالب انام و کنج مآرب
خواص و عوام در خور استعداد مواد از پرتو فیض و کرم
و فروغ عدل و داد رنگ حصول پذیرفت و اشجار آمال خلائق
با تمام باندازهٔ استحقاق کم و زیاده از تربیت آفتاب در
معرض تمنا نشو نما یافته از بهار مقصودات در بساطین مبرات
شگفت صف شکن خان را که نهال احوالش بخزان دم سردی
مقتریان بدمیثاق از آفت تهمت و نفاق و آسیب بهتان
اتفاق با محصوران بیوفاق از برگ و نوا عاری شده
ریشه زیر خیرش در زندان بپژمردگی برباد شست ثمر امید از
شگوفه انتظار به نسیم مهبت مرحمت سایه پرور روزگار برآمد و آن

وقائع نعمت خان عالی

عصا هیبت از بیشگاه خلافت نبوید سعید ما سایرتها
مراد از صف شکن خان تسلی کرده شده ۱۲
اگاولی مستمال گشته از دها صفت بجانب قلعه دوید و بدستور
سابق بمنصب میر آتشی نامزد شده همچو آتش بجیر طبعی رسید
الحال مواد قلعه گیری را مانند سود از سر گرفته گاهی بتفکر سیلیه
از سر نو ۱۲
پیش بردن در قطرب اضطراب ست و گاهی در اندیشه
ساختن از مانیای تلاسه بی خورد و خواب اموال او که به ضبط
اضطراب ۱۲
سرکار فیض آثار در آمده بود بستر گشته باز بجای مذکور
واپس ۱۲
مست شد ما ایفای نذر و کفارت یمین که بعد ازین خدمت
میر آتشی بایرانی مفوض نفرمایند هنوز به استحقاق نرسیده
خدا کند که قدری معتد به باشد تا جمعی چند روزی قوت الایموت
معتبر شمار کرده شده ۱۲
سازند آخر اینقدر اثر جود بر وجود میر آتش مترتب گردد
از طفیل خنگیهاش آتش چو ع از جان سپر شدگان فرو نشیند
تا توان گفت ربنا ما خلقت هذا باطلا لطف الله خان
پروردگارا مجید الکردی آسمان و زمین را عبث ۱۲

راجه بیکماجیت
بصف شکن خان
سراپرده
نصرت خورد و بیشتر
سر این خدمت
بنیاد این خانه
آن بیشتر
سر بر
سر
بنیاد
۱۰۴۴
گذار
از آن شود
آبرو
همین
تا
تا
کریم
آید ۱۲
در
فقت
اثر
منیست ۱۲

بصفت بخشین ۱۰۱۲
تیمار راجه جانسنگه
یاد آوری شان نزول این
ایجاد کلیه آنکه چون موسی
علیه السلام مع اهل خانه
فرود آمدن از جناب
متعجب علیه السلام و پیشوری
گرفتن و راه بردن مردم خانه
راه بردن ایمن مردم خانه
شنا نمودن که درخت شعیب
علیه السلام بود نه بوده
پدید آمدن و آوخت
دیو دار تشن ضروری
قبا باشد سوختی علیه السلام
بطلب آتش شد فقشد
ناگاه گوه طور گردختا
گوگوی سخن نام دانشت
بگوش مانند گل تجرکتاد
میباشد
دیده ۱۰ زم گرفتن نار
گردند آواز بر آمد که من
پروردگار توام

از جناب اقدس مسئالت نموده که چون این فدوی بروز
گرفتاری عزت خان تردد بسیار کرده امیدوار است که
خطاب بهادری مرحمت شود منظور نیفتاد زیرا که بر کدام عمل
امانی الحقیقت خان مذکور دروغ گفته تردد بمعنی دیگر اطلاق
کرده میشود در قفا اینش میگوئید که در آنزمان اردو مکرر بعمل آمد
پس ۱۲
و این تردد نشان عزت خان مسبوق براه خانزاد که محصوران بی تصدیع
جنگ بموجب خذوا اسلحتهم براق گرفته دستگیر کرده
بقلعه برده بودند ابو الحسن هر دو را بمقتضای خلوا سبیلهم
آزاد نموده بهر یک خلعتی و اسپی انعام کرده عریضه مصحوب
ایشان بدرگاه فلک اشتباه فرستاده و مشافهه نیز مضمون آنرا
ابلاغ نموده چون این مقدمه بعرض مقدس معلی رسید که اسپ
باین طریق برگشته اند منصب عزت خان را که هزاری ذات و
دو صد سوار بود تخفیف فرموده از آله خطاب کرده متعین صوبه

۱۰۵

آنانکه نماند
لازروی حرم را
دران آب بوقت
با فتح سامان
در صفت شمشیر
طلاست
زنگ
بدو طریق
آنها قتلگیان
باقیگیان
کنند
گفتن ۱۲ ص

بنگاله نمودند قبادر بدهن خود این ست که وجه فرستادن او
به بنگاله محض غضب باشد لکن مومی الیه میگوید که چون امیرالامرا
ناظم صوبه مسطور بسیر حد من نعیش منکسته فی الخلق رسیده
و خاطر ملکوت ناظر از ضبط آن مملکت جمع نیست سمادر بولا
که تهمتدان حوالی و حواشی دست اندازی بهادر آن ملک می نمایند
مارا بانجا فرستاده اند متعاقب فرمان تفویض ایالت
میرسد اگرچه سخنش مستبعد از عقل ست اما چون بنده
مزاج دان ست محتمل که درست دیده باشد و استعجاب
یا هیچمدانان مناط اعتبار نیست چه وقتیکه می گفت مارا
میر آتش میکنند هم استعجاب مینمودیم آخر شد امارد و آخر شد
در باب سرانجام خان حکم والا صادر شد که او غلام ست و گرفتن
کار او سزائی و جزائی ندارد باری عتاب بستاب خطاب
تمام شد آری از منصب ذات او چه کم تو انکر که بیار صدت

وبسیار کم ذات بهر حال مشار الیه که موسوم بجلال ست
عریضه آورده بود بموجب حکم اشرف پیش غازی الدین خان
بهادر فیروز جنگ برد چیرا که ابو الحسن اینقدر لیاقت ندارد
که عریضهٔ او مطالعه خاص در آید هر چند که مشتمل بر ضراعت و
ابتهال و اظهار عجز و انکسار حال باشد فی الواقع در خور
حقارت پایهٔ او اینقدر کافیست که شش ماه در محامد پادشاه
و انحای کشتی در تسخیر قلعه بجائی نرسید و پادشاه عظیم الشان
خلافت مکان بنفس نفیس یکماه در پای حصار او نشسته بتوجه
یورش بوده مراجعت فرماید و او بی ادبی کرده بنده های عمده
درگاه را به قتل و اسیر مغلوب سازد و الحال از اندازهٔ رتبه
سائل و هبوط پایهٔ نازل خود قدم جسارت برون
گذاشتن و بوقوع مطالعه نمودن عریضه داشتن و خلال
احوال خویش را بانجا کساری انباشتن کمال تجاوز

از جادهٔ ادب سست و آرزوی زیاده از جهالت آگاهی کمین
خلائق راست از تنبیه او کوتاه نمی بود بلندی سخن گوید
که در جزای چنین گستاخی و سزای بی ادبی کاری بر سرش
می آورد که پا برهنه از قلعه بیرون می آمد آخر در خور
استطاعت اینقدر کرد که نامش در جریدهٔ مستفیضان ثبت
اما جمعی از معاصران انصاف در دقیقه سنجی صاحب لاف و گزاف
چون مطلع بر مطاوی عریضه و مضامین چیستانش شدند و نرخ
ایشان ببهتان انّی و لمّی بثبوت نرسید که نهایت انقیاد
و اطاعت و غایت تذلل و استکانت بجا آورده آمدش را
و شرح تهذیب الاخلاق و حاشیه صحیفة المرت و الوفاق
و اخل نمود و بدل اسم او نام این احقر را در متن مذکرة الیلها
ثبت کردند و بنده شبه نتوانست کرد علیها و علینا و حدث البحتری
کیفیت اینکه حلال نمک حلال بوساطت ابوسعید

بارگاه مسئالت نمود که بموجب وما علی الرسول الا البلاغ
انچه در انجا دیده و شنیده بخدمت استادگان
حضور لامع النور معروض دارد حکم والا پرتو صدور ارزانی داشت
که ثلثی از شب رفته بیاید و از پس سراپرده خوابگاه خاص
بلا تردید و استقاص بمسامع جاه و جلال رساند لاجرم آنغلام
درگاه پهری از شب گذشته در رنگ سیاهی چشم پس پرده
آمده معروض داشت که ابوالحسن گفته من خود را در سلک
ملازمان حضرت سید انام و از پور شهاو جنگ بجناب اقدس
ظاهر شده باشد که به از نوکران دیگرام هرگاه حضرت قلعه را
بیکی از بندهای آستان ملائک پاسبان سپرده بدار الخلافت
تشریف شریف ارزانی خواهند فرمود همانا آن بنده بمن باشم و سوا آنکه
ضبط مملکت نسبت بامرای سرکار بهتر صورت وقوع خواهد یافت
و دولتخواهی و کفایتهای دیگر بطریق اولی بظهور خواهد آمد

چه هر امیری که ناظم این ملک شود زیاده از محصول این هزینه
و روجه منصب و جمع و خرچ سپاه از سرکار عالی مقرر
خواهد گرفت تا تواند از عهده نظم و نسق هر آخر حسب و صلاح دولت
کما این عرض دوم از خرابیهای ورود عساکر باصلاح گرایده
نبده هر سال خراجیکه بوکلای سرکار درگاه سلاطین پیشگاه
می رسانیدم مع شمهٔ زاید اداخواهم کرد عجالة
دولت قاهره می گزرانم و باین حساب که دراز ابر مهر گرو هی که
هنگام معاودت تحت الاقدام حاملان اعلام ظفر انتساب
ملی شود صد هزار روپیه نقد تسلیم خزینه داران مینمایم و لشکرانه
این موهبت عظمی و عطیهٔ کبری که ششماه کلیه محقر فقیر بوجود
فائض الجود منور و مزین بود ایضاً ضیافت و پیشکش شایسته
هم چنین هنگام قدوم نصرت لزوم بعد دو سه تبه که جهت یورش
پای قلعه تشریف آورده بودند جداگانه ارسال می دارم

آخر که مشاهره او
از سرکار عطا فرموده شد

نظامت ملک حیدرآباد

بترتیب کردن چیزها که او را

بسیاقت راندن

تمن را نظم و نسق

وسکه و خطبه پیشتر از پیشتر بنام نامی و القاب سامی بزنم و
بخوانم و این خدمات مخصوص برای آن بعمل می آرم که مسلمانان
لشکر ظفر عادت در رکاب سعادت زیاده ازین بی نصیب از
مال و جان و محروم از ناموس و خانمان نگردند و هیچ کارهای
نکخرام که بجرم عطالت و بطالت تا زنوکری نبنده مردود
و مطرود گشته بدرگاه آسمان جاه رفته به منصب هفت هزاری
و شش هزاری ممتاز میشوند عبث تنخواه کروبار اضافه
نسازند چه درین آوان که محک امتحان در میان است
اگر این مردم مصدر کاری و منشای اثری می شدند
این خیرخواه از پیش خود نمیرانند حضرت توجهی بغور این معنی
فرموده بضمیر قدس تخمیر کنانی عقل اول ست دریابند
که وجود این نفوس معطله غیر ازینکه موجب تضییع آزوقه
و تکثیف تباه و مورث حدوث بلای غلا شوند

مراد قبل از حصول فتح ۱۲

بیکاری ۱۲

جورش ۱۲

محل تامل ۱۲

آزمایش و تمیز سنگی سن ۱۲

این گمان ۱۲

طارس سید ۱۲

چرا ۱۲

صفت آرای معرکہ اولئک کالانعام بل ہم اضل سبیلا
آنہا چو چارپا یانند بلکہ گمراہ تر ۱۲
دیگر کدام امر کلی یا جزئی بر وجود نابود اینہا مترتب شد از ابراہیم
مخاطب بہابت خان کہ بت شکستن صورت دیوار بیرون خود نتوانست
سوای حیلہ و جبن کاری صورت وقوع نیافت و از نظام ملقب بمقرب خان
کہ غیر از کریز و دروغ ثمرہ ہیچ نبوسیدہ وجود بیمایہ نمودش
در شرع گریز جہاد تازی و بہ پارسی بمعنی مکار و شیخ مخفف شاخ بجای چیخ
منتفع نشدہ کاری نظام نگرفت بہر حال اگر مدتی دیگر ہم بکن
ولبث در اینجا تضییع اوقات خجستہ صفات تلف مال و متاع
در تنگ کردن ۱۲
سرکار عالی جہات مطمح نظر اکثیر آیات کیمیا صفات باشد
عقیدت آئین اخلاص شعار پانصد شمشیر ہندی از ہین غلاف
انبار حصار بہ لشکر عظمت آثار ارسال دارد کہ از شنیدن خبر
قحط در معسکر فتح پیکر و جزع بطون تہی جوف از مصیبت
جمع بطن بمعنی شکم ۱۲
فاذاقہا اللہ لباس الجوع والخوف چون کند سینہ
پس چشانید انرا خدا پوشش گرسنگی و بیم ۱۲
چاک شدہ و بصورت پنج بر پنج افتادہ نخود سیر می خورد

بنحوی آرام داد در جائی که انیمعنی را حمل بر تکلف و تصلف نفرمایند
بلکه جلال را بعظمت و جلال ایزد بیچون قسم داده استفسار نمایند
که ذخائر قلعه را برای العین مشاهده نموده میداند که سرانجام
این خدمت خیر خواه خلق الله را مقدور و میسور هست یا نه مقدمات
که جلال مذکور بالمشافه بعرض حجاب بارگاه جاه و جلال رسانیده
در نامه که بدستور الوزرای حمدة الملکی قلمی نموده مرقوم قلم صدق رقم
و مفهوم خامه صفا توام هست جواب باصواب که بزبان معجز بیان
پیر و مرشد جهانیان کرامت جریان یافته اند که ابو الحسن را اطاعت
ما بیرون نمیرود نگذارند که او را دست بسته بیاورند بعد ازان بمقتضای
مرت ما باشد حکم فرمائیم بخشیم یا نه بخشیم و همانا علی الزعم او را تبلیغ
قضا تبلیغ متصدیان اورنگ آباد و برهان پور و برار روانه شده که
بر چهانجاه هزار خریطه کرپاس بر یک بطول دو ذراع و عرض یک ذراع
دوخته بمستقر الخلافت ارسال دارند تا بار دیگر خندق پشته و پوره

بعمل آید تخمیناً سه ماه خواهد کشید که آن خربطها بپوشند و دو ماه
دیگر بر کردن خندق میگذرد و حضرت رازق العباد حافظ مردم این لشکر باد
روزی هفده روزمان
که تا آنزمان از قحط غنای مطلق نگردند و تنها پر شدن این کیسه ها
بکار نمی آید تا وقتیکه کیسه های بدن از نقد حیات خالی نگردد
و بعضی از شنیدن این حکم میگویند واعجباه ما چنین غنی نشیمه کرده
مروت حضرت که مجبول طبع مقدس ست و ابو الحسن با آن همه مال
گشته نزدیک تر بود که ملتمس او در باب فرستادن غله در جه
پذیرائی می یافت و همان جوابها که از انطرف می رسید
بکار پر کردن خندق می آمد هم بورش نبرودی میسر می شد
و هم مانده بیماندیم تا وقتیکه ابو الحسن بجهت حصول مروت
و شمول عاطفت به بندادوه می آمد سیر سیکردیم حالا می رسیم
که تا رسیدن کیسه ها تماشا مفت از کیسه های ما نخورد و طائفه جالب
لشکر ظفر اثر را با نصائب قبطیان می سنجند که از تفصیل این کلام

تا رسیدن خربطها
ورا کردن آن بخار پر کردن
خندق بتخمینا و صحیح چه خواهد شد
کشیدن زمان بدرستی خندق
از آن کیسها الله تعالی مردم
لشکر را نگهدارد و کیسها
بدن آنها از نصیحات عالی
حافظیا و

وی انتظام چه قدر توافق دارد فارسلنا علیهم الطوفان
پس فرستادیم ما بر آنها طوفان
والجراد والقمل والضفادع والدم آیات مفصلات
وشیرے ولیسو ولینڈرک ولہو نشانہا ے ظاہر ۱۲
فی الواقع طوفان باد و آب اینجا هر دو هست و شب و روز متصل

واحد الیر بر حال این خانمان سیل فنا داوگان بمقتضای لقمان
۱۲ دلفواج شاہی
او اعلی القریة التی امطرت مطر السوء بشدت تمام می گرید
و باد تند کرسیع عاصف بی فاصله بر جان بکیفیتی سخت شتی نکشیدگان
باد شدید ۱۲
نفسها سرد می کشیدند سپس از رعد و برق این بکوه کم نمیشد خیز بر خیز
قتال ازدم اگرچه بر دم نیست انبوه مگس روز و شب آنچنان
عون ۱۲
بئس البدل جبر داده که بزرع زندگی بآفت ملخ اجل اگر بکاری
کشت ۱۲
فانی گردد و در جنب این مصیبت ران ملخی باشد بضیافت
پهلو مقابل ۱۲
جنود سلیمان و اگر لشکر چون جیش ابابیه بر بهم ابابیل قضا دفعه
لشکر ۱۲
هلاک شود نسبت باین کربت حیاتیست جاودان و الویلا
رنج و غم ۱۲
وکسی چه کند صیغه که نجویان جهت گریه ۱۲ ندبه و تفجع وضع کرده اند

بعد ازاں این بلیه عظمی اگر الف و باد یگر زیاده کنند بنهوز کم ست و نیست
سیکار شیطان جمعی را گوسالهٔ پرست و برخی را آتش پرست و غیر لک
کرده چرا طائفه را عنکبوت پرست نکرد کر شیائیه زوال آن بلا
گنجائش داشت باقیماند حقیقت ضفادع بگوش رسیده که کر و تر
از وجود اینها آواز بود حاشا معاذ الله که گربه تر از صدای گدایا
این از دو پاشد البته تعیق مجموع آنها از نعره هر گدای
یک کرنا دار آهسته تر ست و هجوم آنها در هر محله محشر داری
از وفور اینها بیشتر الحاصل کجا قبطی که چنین شدند مبتلا بود و چه
قوم عاد و کدام جماعه ثمود رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً
وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا اخوشا حال صبیان که از جمیع
سکاره و احزان در امن و امان اند و بنجواندن نصاب
مشغول و شادمان انچه مسموع شد به تحریر در آمد

	قطعه	

باز در بحر رمل شد موج زن آب حیات
خانهٔ من خضر راه شوق شد در بیهری
فاعلاتن فاعلاتن فاعلات فاعلات
چار موج بحر خوش وقتی ست گر خود بشمری

قطعه

سفله در هر جا که بود امروز شد دیهتری
قرم غطریف حلاحل سید و راس و همام
بسکه در هم خورد و دینا جملگی بر باد رفت
امر کار و قول گفت و فعل کرد و اسم نام
رسم داون از جهان رفت و گرفتن بایست
اجر مزدور شیوه پاره غرم تاوان وین وام
آدم و انسی و انسان مردم وحشی پری
گردرین اردو برآید میگزد همچون هوام

۱۱۷

خانمان کوتاه کسی داند کاینها چیست
جنبش پهلو جا بهمسایه نگهبان سقف بام
زیر پا شکنه دهن روغن قطن پنبه صوف پشم
ماندهٔ هست از خوردن پوشیدن نامش تمام
داشتم اینها همه لیکن بهسن و بیع رفت
کوزه کوزه قصعه کاسه قدر دیگ و کاس و جام
شعر سن مضرس دندان ظفر ناخن جلد پوست
جمله اشکست و بریده و کنده تمدار خلق عام
بی سر و پا گشت لشکر آنقدر کز یاد رفت
نوم خواب و مشی رفتن بعد دوری خطوه گام
اصبع انگشت است لیک اینها نگشت ترا
پیش ما نشنیده از ده گیر ما از تیر نام
نیست آن تنها که محروم از کمان و قبضه است

بازسبابه است و شطی خصر خنصر تمام

سبت شنبه جمعه آدینه احد یکشنبه است

لیکن از کلفت ندانم این کدام است آن کدام

عام حول و جمعه سال اسبوع هفته شهر ماه

منقضی در قحط و بیماری و محنت شد تمام

نیست غیر از حسرت و اندوه ما را هیچ کار

غدوه بکره بامداد و فجر و مغرب صبح و شام

طل و رهمه نرم باران ساجیه باران سخت

خجمه را از کار برد و زندگانی شد حرام

گر گزیند دکس بسوی گلخنی بالله که هست

جنت الماوا و فردوس برین دار السلام

لون رنگ و سیح بوی و باد غین و غیم میغ

زرد و منتن تند و ناخوش کس مجو دیدو سلام

سبت شنبه جمعه آدینه احد یکشنبه است

لیکن از کلفت ندانم این کدام است آن کدام

عام حول و جمعه سال اسبوع هفته شهر ماه

منقضی در قحط و بیماری و محنت شد تمام

نیست غیر از حسرت و اندوه ما را هیچ کار

غدوه بکره بامداد و فجر و مغرب صبح و شام

طل و رهمه نرم باران ساجیه باران سخت

خجمه را از کار برد و زندگانی شد حرام

گر گزیند دکس بسوی گلخنی بالله که هست

جنت الماوا و فردوس برین دار السلام

لون رنگ و سیح بوی و باد غین و غیم میغ

زرد و منتن تند و ناخوش کس مجو دیدو سلام

سبت شنبه جمعه آدینه احد یکشنبه است

لیکن از کلفت ندانم این کدام است آن کدام

عام حول و جمعه سال اسبوع هفته شهر ماه

منقضی در قحط و بیماری و محنت شد تمام

نیست غیر از حسرت و اندوه ما را هیچ کار

غدوه بکره بامداد و فجر و مغرب صبح و شام

طل و رهمه نرم باران ساجیه باران سخت

خجمه را از کار برد و زندگانی شد حرام

گر گزیند دکس بسوی گلخنی بالله که هست

جنت الماوا و فردوس برین دار السلام

لون رنگ و سیح بوی و باد غین و غیم میغ

زرد و منتن تند و ناخوش کس مجو دیدو سلام

وقایع هشتم سنه ۵ جلوس والا

بسم الله الرحمن الرحیم

سحرگاهیکه نقره خنگ سوار خورشید نیزه خط شعاع بدست
از گرد صبح نمایان شد و شب پیر نشین ماه تاب مقاومت نیاورده
سپر انداخت و گریزان شد غازیان جلادت آئین و ابطال
بطالت قرین مانند سیارگان تدویر نشین در خانه
زین نشستند و با همدیگر پیمان کشادن بازو و دست
بر بستند لیکن چون غرت خان میر آتش شیاطین را شت
ببالا دوی شعله شجاعت بر فراز قلعه برده بود

وپائی سرداری درمیان نبود مردمک دیده منتظران
در رنگ انگشت چشم براه و دلسوخته شعله آه میبود که کی باشد
آهن دلی بکیمیای سراپای خدمت میر آتشی طلا پوش برسد
ماهمه شرر آسا از هر سو بجانب اجانب دویدند بنابرین
در آن میدان صبح هر چند نائره جدال و بارقه قتال از طرفین
آنجماعه بولهب فعال بالتهاب و اشتعال درآمد ایشان
چون شعله جواله از دائره خود بیرون نرفتند و انگر مثال
در خاکستر گرد ملال مدتی بسر بردند تا جوش دماغ آن خام طمعان
خود بخود فرو نشست کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله
آری روشن است که آویختن با جمعی بی سر و پا که پروانه آسما
اصلا از سوختن پروا ندارند شایان شان جنود نصرت آمود
بادشاهیست که بچوشتهای شمع جمع شده اخگر وار سراپا چشم
در انتظار میر آتش اند که شعله وش سرداری نموده دود

از دمار آن تیره بختان برآرد کجا باشد و طرف شدن با بر
سبکمایهٔ خفیف العقل که مطلقاً از معین شدن دارو غه دیگر
برای تو پیخانه هراس ندارند در خور کوه شکوه عساکر ظفر مآثر
عالمگیری که بلنگر تمکین گاو ماهی را اگر شکسته کی تواند بود
کو بکنند همان سخت دلان آتش تنه دار سر سنگ میزده باشند

	بیت	

چین بر جبین زخنیش هرخس نمیرسد

دریادلان چو آب گهر آرمیده اند

بهرحال چاشتنگاه که سپهر کیوان نظیر سلطنت عظمی انگلین دان
پیگانه گوهر خاتم خلافت کبری شد و این نکته کالنقش فی الحجر
برلوح ثبوت مرتسم شد که مجاهدان جان فدا و سمند طبیعتان
آتشکده بیجا از گرم عنانهای آن فریق سوختی
دریوزهٔ صبر گدازند تا مانیکه سیر آتشی برق جولان گردد

ای شتاب ۱۲ صفت ۱۲ ومن ۱۲

حکم بمقدم معلی بنور صدور وجزو ناری مطبع غیور عالم
افروز دشمن سوز شد که صلابتخان را بزودی دربارگاه
ملک اشتباه حاضر سازند تا از تشریف خدمت میر آتشی
شرف بخش دودمان خویشتن شود حقا که خان مذکور
بچهره هیبت نما و صلابت اعضا اسم بامسمی است و مناسبت تمام
بمیر آتشی دارد زیرا که بدیو آتشبازی خیلی مانا است اما از انجا که
آن بار واجداد ش خائف بود این کلمه را که اسم ست فعل از باب
خوف نخواهند شمرده بمجرد استماع حکم جهان مطاع آتش خوف
در جوف دلش مشتعل شد آنقدر که بسبان شعله لرزیدن گرفت
باکمال هیجان و رازی زبانه لواهب بعجز بانش را یکمنت انداخت
ساعتی چند چون تیر تفنگ خالی از چون و چرا صم و بکم بود و
آخر الامر شخصی که رشته پیوندی با او داشت فتیله
زلیخه نرم دخنان بافته تا فته سر بگوشش مالیده دار گذاشت

اما چون تیر آوی باروت بادبروت کم زور افتاده بود
انجا بکار نیامد آوازی پستی همچون سختی جان کندن از کوچه
راه نای گلوبر آورد و گفت مجال طول مقال محال ست
عرض کنند که این حلقه بگوش طاقت شنیدن صدای
توپ ندارد تکلیف نزدیک قلعه رفتن از فضل و کرم دور ست
ورحم برین تنگ حوصله سجکم لا یکلف الله نفسا الا
وسعها ضرور وقتیکه جواب عجز آمیز آن رسد گفتار
ما صدق مصرع راستی آور که شنوی رستگار شده
شده همچو صبح صادق با آفتاب جهانتاب فلک
کشور ستانی رسید حکم والا پرتو نزول افگند
بعبارتیکه بعبارت تا خروی آن انیست از صلابت
ظاهری او ظاهر می شد که دلش چون فولاد
جوهر حسبارت و حدت جلادت داشته باشد

دلیری ۱۲ جسارت ۱۲ جوانمردی ۱۲

بصورت او
میبود سخت
ست همین قدر
بسا طن
خوا بود
لیکن ازین
سخن معلوم
شد که
از درونش
مخالف
بیرون
ست ۱۲

۱۲۴

۱۲

آخر خبث[11] الحدید برآمد واضح این سخن است که صلابت صوری از
جنس مفهوم آنست کنا الحدید فیه بأس شدید[12] نیست والا
برای میر آتش نعل[13] در آتش میبود بنصورت که صورتش مخالف
سیرت است وجودش قهمش ناقص[14] کلیه الظاهر عنوان الباطن
بجناب سریرت باید خدمت میر آتشی باو تفویض باید فرمود
ودیگری را بهمت اجرای کار و رفتن بعرصه کارزار نائبش
نمود تا آن جنگ نادیده مانند سواد دیده در خانه خود باشد
ای باید نمود ۱۲
سیاهی ۱۲
ونائب همچو نگاه سر رشته آمد و رفت بمورچال
نگاهدارد و نقبا برای پیدا کردن نائبی معین گردیده
جمع اکابر ۱۲ جمع اصغر ۱۲
از اکابر و اصاغر دو قبول نیابت را پسندد از هر که چه
مداکنند ۱۲۵
و برزن ندای منادی چون دود برق زده خرمن برنج
چیدنه ۱۲
وارزن بلند شد که ای بندگان درگاه وای ملازمان
دیرینه خواه مخبر[15] آگاه باشید که صلابت خان بخدمت دارو غگی

تو بخانه سرفرازی میباید باین شرط که کس برای رفتن
بجنگ نیابت وی قبول نماید هر که نافرمانی را سمع طوع اضغ
گذرد و بحضور پر نور آید و زبان باقرار کشاید تا حضرت
خدیو زمان خلعت بصلابت خان عطا فرمایند بلیه طبعان
قدر عنایت ناشناس و کودن نشان کفور بی پاس شکر
این عطیه بهیه نمودند و هم زبان پرزیان بر و نیابت
امیر آتش کشوند من لم یجعل الله له نورا فما له من نور
یکی گفت کشته شدن با اصالت چه عیب دارد که نیابت یابد
گفت شنیدی که گفتند ما بنا نه بل هو عظیم دشمن اصیل
پیشه بهتر ما نه در باب صلابت خان دیگری لب بگفتار در آورد
گفت صلابت و تقرب سلطان و جاگیر یابد از صلابت خان
باشد و نصیب و خط این کس سودای خوشی ست تو
از پیش خانه تا بلب بام آن تو | از بام خانه تا بسر بازار آن تو

دیگری زبان بحرف نکشود کہ نام مہنت ازو درخت آہن
طرفہ تماشائیست بلبل

عاشق من معشوق کام دگر است | چون حمزہ شوال کہ عید رمضان است

کہ اصل ہر یک سخنی ادا کردہ و ادای در سخن با فعل تنبیہ نفس ناطقہ
اہل قلعہ ۱۲
خیزد و قتل متمردان تیرہ چند روز موقوف است چرا کہ خان مذکور
صدارت پناہان ۱۲
نصب خدمت را بہتر از جہت تقبیل از خود رفع نمود و ہیچ حضار جز منصف
بدو علت گردیدیکی تائید معنوی کہ از وہوید اشتہ دوم عدل
تقدیری کہ شامل حالش از جناب معلی شد چہ بر تقدیر یکہ میرتیش
از بیم تو بصدا قہ فیہ ظلمات و رعد و برق است و خل
مراد آن ابر تار تیمیا و رعد و برق ۱۲
زدہ حکیمہ تیمیر یجعلون اصابعہم فی اذانہم من الصواعق
حکایت کردہ شدہ ۱۲ حق مانند انگشتہای خود در گوشہای خود از صاعقہا
حذر الموت باشد عدالت مقتضی اسعاف فرمود و ست ہی ل
بمعنی مرگ ۱۲
و گرست کہ از جان بخشی بکنفش شمشیر مردم تو پخانہ جان برند
صدق اللہ عز و جل و من احیاہا فکانما احیا الناس جمیعا انتہی
ہر کہ زندہ کرد جانے را پس گویا زندہ کرد ہمہ را ۱۲

وقایع نعمت خان عالی

ظن غالب آنست که چون بر همگنان قیقن نیست که ثواب جهاد
در نامهٔ اعمال نائب ثبت خواهد شد یا در جریدهٔ افعال منهوب عنه
از نیجهت بر نیابت خان مسطور اقبال اقدام نمی نماید و از انجا
که متبعان این عهد مبارک مقتضای آنناس علی دین ملوکهم سلوک
اعمال مشوبه بدینداری اند و مولع بر تحصیل حسنات از زهادت
و تقوی شعاری مروی زهد کنتین عاقبت اندیشی برای رفع شعار
خوف و رجای خویش از بی دانشمندی بهتفاری نشست و
از رشته اعتقاد بافته صیاد وار در کمین گاه شکار شده از هر کوچه و
محله میگذشت ناگاه به مجذوبی سالک اتفاق افتاد و غافل از
عاقل نیست له پسوال حال برگشاد که اگر نائب صلابت خان
مقتول شود در جه شهادت دارد یا نه خان مذکور در تقیه
ثانی آیا تواند بود که مردی حی و قائم در زمره شهدا باشد
مجذوب بیوانه اسلوب گفت در حیات شهیدان شکی نیست

از جانب او مراد از
صلابت خان یعنی گمان غالب
مینمست که استادگی
مردمان در بارهٔ قبول
نیابت بجهت عدم تیقن
اینمعنی ست که ثواب این
جهاد کدام کس را حاصل
خواهد شد تا نائب را
یقین بر ثواب
مواظبت پیوسته
بودن کاری ثواب یافته شده
بالضم دکمر لام

لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل اللہ امواتا بل احیاء

شہادی صادق و بینہ فائق بر نمیمی لیکن نہ انقسم حیاتی کہ

شخصی دنیا باشد و عوض دیگری شہید بودنیز جائز نیست کہ

زید نفس خود را براہ خدا فدا کند و عمرو ماجور گردد زیرا کہ فحشی

و غیرہ موضع باشد در صورت ظلم لازم آید ان اللہ لیس بظلام

للعبید ازین بقولہ استفسار سیکنی کہ ما نحن فیہ نیست بلکہ تمام

استکشاف نیست کہ آیا اہل این جدال و قتال ہچوں اردو ثواب

باعتقاب چہرہ از آئینہ احوال کدام یکدارد و یقین ہست سبحان اللہ

مدرت حیرانی ام کہ مبادا شاید شہادت بعکس مامول و مامید یعنی از

مقابل بمقابل رود بہ آیہ کریمہ وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا

فاصلحوا بینہما فان بغت احدہما علی الاخری فقاتلوا

التی تبغی حتی تفیٓء الی امر اللہ حاکم ست بانیکہ ہر گاہ طرفین مقابل

مومن باشند باصلاح ذات البین اید کوشید و جوشن امان

معارضہ طرفین ۱۱ش

پیش تیغ سخت و سنده نگیرنده میان نباید پوشید پس اگر
نبی کند طرفی بیارد و دیگر شمشیر قتال همان طالقه کمتی زیر زره
باید کشید و از خوان نعمت الوان پروردگار عالمیان غذای غزا
و شربت شهادت باید چشید تا فضل منعم فی جنت شبعا
مائده رحمت بوجب یرزقون فرحین بما اتاهم الله من فضله
سازد و ساقی میخانه لباقیه بمقتضای ویسقون من
رحیق مختوم ختامه مسک بجام حصول کام نوازد و درین
حالت پر ملالت کز ظن سهنا و لغی بجانب باد مائل بیقین ست
شهادت بر شهادت نائب یا منوب عنه توان داد بل سخن در میان
و عذاب ست که راجع بیکی ست مصرع ما همچنان در اول
وصف تو مانده ایم بقبل ازین که کاریه نیابت و اصالت بر
تا پای سر بر آوردن و دادن بمیان آید رانده فحوای ذلک
ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار و قدم اول بدرک اسفل

رسانیده است آمده ام بر سر تحقیق و تشخیص نغمای خبر دانا
ای صاحب چشم بینا بدیده بصیرت نظر کن و قطع نظر از
نظر کن بین بر سر که آمده دو عوی چیست مجملیکه خبر از گفتار
آن دیوانه نوبهار مخمور ی و مجنون لیلای معنی پرور ی
بخانه زاد درگاه سعادت گستری رسید چون رخصت یافتم که
پریشان گوئی را کنار بده بحکم سیاست بزدوانیده تا دیب
و تعزیر حلقه بگوش کنند تا هوشیار گردد و آن بیخبر رسید و گفت
ازکشا کشیها که درین زمان بمصیبت بیان ست هوشیاران
همه دیوانه شدند اگر یک دیوانه هوشیار گردد چه مضائقه گفتم سخن
مخالف دین و سیاست آئین در دار الجهاد میگوئی و نمی ترسی گفت
ثواب ترا بکشم گفت آری از آنرو مان که حیدر آباد سوسوم
بدار الجهاد شد قلمکیان نیز بهمین عنوان دو طالب اجر خیر مضمون
گل خوش رنگ آلوچه و خوبان گفتش ای دیوانه چون بالفعل بیکاری
هر گروه بچیزی نزدیک است ختم ۱۲

بحکم وی علی المریض حرج سودا نیست در حالت بیماری لیکن
او نیست بر بیمار تنگی
چند روز پیش من باش تا بهره که از علم طب دارم در علاج
سودا بت بعمل آرم خندید و گفت و گفت و طبابت معلوم کن
اعتقاد بر سودای من المریض سوداوی مزاج من و سودا بیت
داشتا و کلا و کیف و این اسباب و علامات مالیخولیا
باوضاع و اطوار من فرقی دارد کبعد المشرقین چشم بکشا
که علامتی در حلیه و نبیه ام پیدا نیست لب به بند کار ما رقی
از ابشره و سجیه ام هویدا نه من کی تمام شب از وسواس
بیدارم تا تخفیف ارق و پیوست سودا شود سبب آزارم
کار و بار عالم را از کلی و جزئی بمشوره نشناسد و بدون مصلحت
با مدبر کار بر خلاف نص قرآن و هم فی الامر بتنهائی کفیلم که افراط
حرکات نفسانی اخلاط بدنم را محترق سازد و نه از کم خوری
و ریاضت و تخییل خسر الدنیا و الاخرة کرده ام تا غنائی بدنی

رطوبات اصلیه تم را بہ تحلیل بردو بدق شیخوخ ختم اندازد مہر گر
گداختن ۱۲ ک
ازام فاذا عزمت فتوکل علی اللہ غافل نشدم کہ نیای کارہا
پس چون قصد کاری کردی پس توکل کن بر خدا ۱۲
برتشویش گزارم تا موجب توزیع حواس گردد و در نگ اختلاط
تفسیم ۱۲
ذہن ریزد و ہیچگاہ بمصداق ترک الدنیا للدنیا نگشتم تا نقش حرص
گذاشت نیارا برای دنیا ۱۲
وآز مانند روح در جوف قلم نشیند و بخار خبط دماغ از آتش شہوت
کلمیه ام خیزد ای شور طبع بی نمک گفتار اگر وقوفی در طبابت داری
حق نمک بجا آر کہ ہر سطر عبارتم نبضی ست ملتوی بانامل پنجہ جواس باطنی
انگشتہا ۱۲
ادراک بدی کن تا دریابی کہ سوداوی المزاج مفرد کجا جمل مرکب ست و تفرق
اتصال ظاہر و باطن و اختلال اعصاب مدرکہ کرا ست سباعی
جمع عصب یعنی پی ۱۲ ک

ای مرد طبیب از چہ وبیدردی	از گرمی دل گفتی و خود دل سردی
آری ہمہ راز قید علت بیرونی	از علت قید اگر برآئی مردی

بہرحال کلام مجاذیب و مجانین لیاقت آن ندارد کہ گوش ہوش
جمع مجنون ۱۲ جمع مجذوب ۱۲
متوجہ باشد انسب آن ست کہ قلم وقائع رقم باخبار دیگر پردازد

۱۳۳۲

درین روزها چون آب تیغ بهادران عسکر ظفر اثری مظهر از سر گذشت
جوابهای خشک و سرد آن آبی از نیابت صلابت خان
لیسته شده چندانکه قطره داری بگلوی فهمیم پی آب در سینه
آنقدر تشنگی غالب ماند کلب الکلاب دماد بیضه الاشتهان
ی دویدند و غیضی قشنا به عذاب قبطیان بر آن گم گشتگان
میهمان نازل بود که بجای آب شمشیر بخون آشامی کامران
انجا میداد و روزیکه روز جمعه بود خطیبی بر منبر برآمد بعد از ادای
خطبه بمقرری بنام نامی و اسم سامی حضرت اعلی تشریف یاد شاه
ملک دین پروری زاد الله شرفا و قدرا خطبه جدید مشتمل بر
محامد ذات سعید بطلاقت لسان و دلاقت زبان
خوبهای
بمعرض بیان در آورد چنانچه سودای ازانروز بر صفحه میسر

ایها الناس اعلموا ان الله انزل علیکم بلاء حسنا فاشکروا
ای هر گروه آدمی بدانید بدرستیکه خدا نازل کرد برشما بلاء نیک پس شکر کنید
نجعل الخلافة من هذا السلطان العادل عن الحق المشرف
بنابر گردانیدن بادشاهی از بادشاه دادگر از جانب حق نرسیده

من طریق العدل والاحسان وهو امام من الائمة فقاتلوا
از راه داد و راستی و نکوئی و آن پیشوا کیست از پیشوایان پس کارزار کنید
کما قال الله عزوجل یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله والرسول
چنانچه گفت خدا بزرگ بر تر بفرمان خود و اگر دعوت کنید مردم را بران امام باقی تمامه
صورت الذنب قطعا ای مسلمانان بادشاه ما دین پناه است
صورت گناه ۱۲ اصلاح
وبحکم واعبد ربک حتی یاتیک الیقین حقیقت نمای یقین است
از انجا که خاطر ملکوت ناظر وطبع تقدس مضاهر متوجه عمل فضیلت
جمع مظهر ۱۲
الهی ست ومجاری احوال بندگان مطابق نصوص قرآن مجید
وموافق فحوای احادیث رسول غیر جمید بقوت قدرت بادشاهی
جمع نص ۱۲
اکثر تاویلات وتمثیلات آیات متشابه در عهد خجسته مهد از
قوت بفعل رسیده اغلب محکمات بتوجیهات ماوّل از
جمع محکم ۱۲
تفسیرات گردید منجمله انیکه بعنایت بغایت حضرت خلیفه
ای از جمله یوون احوال عباد موافق قرآن وعمل بادشاه بر مضمار خ ۱۲
زمان این سعادت بی پایان رحمت فرمان نصیب بندگان
آستان شد که از محبت الهی محروم نشدند زیرا که عزّ وجلّ وعلی
بیان این سعادت ۱۲
فرماید ان الله لا یحب الفرحین پس این جمع پریشان
بر ستیکه خدا دوست نمیدارد شادشوندگان را ۱۲

وقایع نعمت خان عالی

۱۳۵۶

که دور از اوطان[1] و بی نصیب از خانمان و مایوس از
تولد فرزندان و درماندهٔ آب و نان و همیشه در خوف جان اند
کی روی فرحت دیدند و کجا نفسی بمسرت کشیدند لاجرم بمفهوم
مخالف محبوب حقیقی گردیدند دیگر آنکه بشارت فیض اثار
مغفرت اثار از تمامی عباد حق اند کما قال الله عظم شانه ولنبلونکم
بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس
والثمرات وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة
قالوا انا لله وانا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات
من ربهم ورحمة واولئک هم المهتدون
اظهر من الشمس وابین من الامس که سعادتمندان رکاب
ظفر انتساب بجمیع مصائب مذکوره مبتلا شده اند وچندین
سال ست که بسبب وبا وقتل وقحط آنا فانا در زبان
وذکر لسان ایشان انا لله وانا الیه راجعون

[1] جمع وطن ۱۲

بیان حصول بشارت
آلی مرتبه کان ارشادشان
راست گردیدشان هستند
واندوطن خود را دور افتاده
دولای غربت جان داده
شروی خانمان دیدن اشتاق را
نصیب و دندان مفارقت ترند
وفرزند میرد و شکیب فرزند
ازبکار دیوجود آرد چاره گر
سالها زن و مرد با هم گریستم
نیست وعدم تیر آب شان
وخوف جان هم ظاهر
بست چه وقوع قحط
دوبار در حساب شاهی
باهر پرسه گاه تحمل
اینهمه آفات وبلیات
شدند ظاهر است که
فرحت وشادمانی
کجا[2] یعنی بارگاه
نبض قرآنی ثابت شد
کراز باب عیش و
عشرت دشمن خدا
هستند بالضرور
آنا کرده

[2] یعنی

نقصان
میوه را
نقیضتی
بر نقصان
انفس نیست.
البته مردن
اولاد
و بیچ و
تعب آنها
از مصیبت
خود گران
تر است
والله اعلم
۱۲

پس بهدایت ظل سبحانی بصلوات و رحمت ربانی مهتدی[51] شدند سزد که ذات تقدس آیات بحکم تخلقوا باخلاق الله[52] این ناشکوران و بیخبردان نیاز و نعم مغرور را بجزای عدم[53] مراد اهل قلعه ۱۲ ش مشاکرت در بلای مصیبت و مصائب[54] برتاندانخته باشند شکر کردن ۱۲ چه در عهد راحت سلطنت اعلی حضرت فردوس آستانی که در[55] شاه جهان آباد بودند بکمال فرحت و فراغ در محل سرای و دیوانخانه تفرج سبزه و باغ و اکل و شرب اطعمه و اباغ منعم فوند جمع طعام ۱۲ پیاله ۱۲ لقد کان لسبا فی مسکنهم[56] آیة جنتان عن یمین و شمال کلوا من رزق ربکم و اشکروا له بلدة طیبة و رب غفور بعد از انکه کفران نعمت و ترک شکر رحمت بجا آوردند حضرت خلافت آیات بمناسبت سایه بذات این عبید بیمدد[58] هرمز تیز رحمت و مطعون شان مکافات کرد چنانکه اکنون غنچه دادن ۱۲ پنبه زده شده ۱۲ عوض ۱۲ اگر آبی باشد همان سبز است که از سر میگذرد و هر جا که سبزه بنظر در آید

وقایع نعمت خان عالی

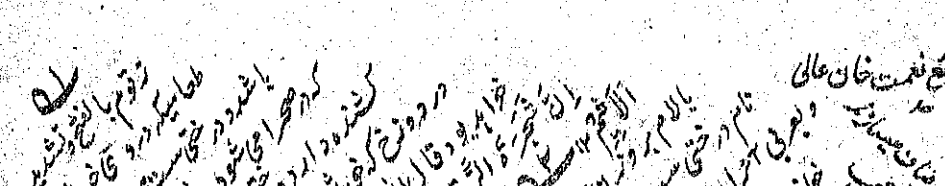

قوم سبا ۱۲ — یا لام ۱۲ — نام درختی ست خاردار — و بعربی آخرا اثیلا ۱۲ — خوانند ۱۲ — بدرون دو چار پیسه ۱۲ — باشد سرخ تمام شیشه ۱۲ — بضاب بعربی صمغ ۱۲ — دهند طبیبه دیسوه کی آورا ۱۲ — موزخوانند ۱۲ — کلاع نقیع اول سرد ۱۲ — و آخر از اول سرد ۱۲ — با بضم و قیل یا فتح ۱۲ — کلکر باشد که آنرا کرد ۱۲ — قبور بر کان کی دارند ۱۲ — و آن از سنبل ۱۲ — ۱۲۵۸ — چلا پیدن ۱۲ — کوشمند ۱۲ — شوخ بیخیال ۱۲ — کبر ۱۲ — جاد ۱۲ — خام ۱۲ — شرد طفل ۱۲ — ناخیره جلگسط ۱۲ — معلوم ۱۲ — لشکر مساقته ۱۲ — فتح ۱۲ — خام عمر ۱۲ — غزا بگذرد ۱۲

طاعیکه در و خاصیت مورث — کشته در صحرا می شود و بیشه — در و نوع کرفتن ایمان — الاکرم ۱۲ — سلیمان

قوم سبا ۱۲ — یا لام ۱۲ — نام درختی ست خاردار — و بعربی آخرا اثیلا ۱۲ — خوانند ۱۲ — بدرون دو چار پیسه ۱۲ — باشد سرخ تمام شیشه ۱۲ — بضاب بعربی صمغ ۱۲ — دهند طبیبه دیسوه کی آورا ۱۲ — موزخوانند ۱۲ — کلاع نقیع اول سرد ۱۲ — و آخر از اول سرد ۱۲ — با بضم و قیل یا فتح ۱۲ — کلکر باشد که آنرا کرد ۱۲ — قبور بر کان کی دارند ۱۲ — و آن از سنبل ۱۲ — ۱۲۵۸ — چلا پیدن ۱۲ — کوشمند ۱۲ — شوخ بیخیال ۱۲ — کبر ۱۲ — جاد ۱۲ — خام ۱۲ — شرد طفل ۱۲ — ناخیره جلگسط ۱۲ — معلوم ۱۲ — لشکر مساقته ۱۲ — فتح ۱۲ — خام عمر ۱۲ — غزا بگذرد ۱۲

طاعیکه در و خاصیت مورث — کشته در صحرا می شود و بیشه — در و نوع کرفتن ایمان — الاکرم ۱۲ — سلیمان

قوم ست یا سبا ۱۲ ان یکنار صحرائی که کلاغش سیخورند صدق الله تعالی
فاعرضوا فارسلنا علیهم سیل العرم وبدلناهم بجنتیهم
جنتین ذواتی اکل خمط واثل وشیء من سدر قلیل ذلک
جزیناهم بما کفروا وهل نجازی الا الکفور سبحان الله
والحمد لله والله اکبر بی دینداری وحیا زبهد شعاری که هرگاه امید
بمغلوب شدن عصیات بذات بهم میرسد نزدیک میشود که
خصم خاشاک وجود ما بود واین ملاعین با آتش قتال و نائره
جدال بخاکستر جلای مرثیای خاطر غازیان دل سوخته مبدل گردد
نظر بر حسن تدبیر کرده بیاد اجهاد آخر شود و بقیه عمر بی غزا بگذرد
فی الحال رای جهان آرای ثواب طلب وصواب مطلب
بمنطق اصابت ضمیر قضا تدبیر که منطوی بتعصم مراعاتها الله زین
محفوظ ۱۲ عمن الخطار فی الفکر ست شکلی بدیهة الانتاج از مقدم
از خطا در فکر ۱۲
سپهداری طفلی جنگ نادیده وتالی کمک کردن فوجی گریزد رزنده

مضاف ۱۲ — مضاف الیه ۱۲ — مضاف مضاف الیه ۱۲

ترتیب یابد تا نتیجه قضیه منعکس باشد می توان دریافت
یعنی فتح شود ۱۲

که مطلع منظر تقدیس مظهر آگر تواین لطیفه از پرده غیب باشد
یا بمعنی آمده باشد ۱۲

دور بالبسلسل نه انجامد بر عالمیان ظاهر است که زمام تمامی
بعرصه کارزار و میدان نظم و نسق کار و بار یکفا اختیار و قبضه
اقتدار هر یک از بندگان آزموده کار که عطایای شهریاری اند
اندک زمانی علم باتمام برسیده بود آری دختر است که مشکل
الاعمال آسان تر بهانا انعطافات مام اراده از طریق آسان لایق
کار یا سخت ترین آنها ۱۲

بجایات مشکل تر بین طرائق محض بجذبات قرونی حسنات ست
سپردن سلسله ۱۲

خوبیهاست ۱۲

لله الحمد والمنه که تمامی ایام در تحصیل حسنات و مثوبات بطریق
خوبیها ۱۲

متعدده تدارک فتوحات سابقه که بسهولت تمام کنف ما اتفق
آسانی ۱۲ اتفاق افتادن ۱۲

روی داده بود نسبت باین فضائل عبادات و جلائل مهمات
بدرجه کمیها ۱۲

از قبیل حسنات الابرار سیئات المقربین نمود
نمودنیها نیکوان بدیهای نزدیکان ۱۲

إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ لیکن بسیاران افواج قاهره
بدستیکه نیکیها میبرند بدیهارا ۱۲

وغالب در کتابی در گیست ۱۲ نام کتابی ۱۲ نام شهری ۱۲ نام شهریست در مازندران بر ساحل دریای خزر ۱۲۳

وکاردانی بخدمت پیشدستی خانسامانی سربلندی دارد

وامی بآشنای خود بوعدهٔ معهود داده بود چون بدیون مدتی

قبل از زمانی موعود مستطیع شده ثمن مقروض را نزد دائن

آورد تا تسلیم نماید آن مرد زیرک کاردان گفت پیش از وعده

ادای دین کردن البته متضمن حیله و مکر و پیشک مشتمل بر فنا

وعده خواهد بود من بازی نمیخورم هر چند مخاطب بدلالت بطلان

این سخن سخن گفت بحرفی باطل ترجیح گردید تا آنکه مخاطب

دنجاویت بکلمات درشت و جنگ هشت انجامید مصرع

گفت آن یک رنیش بین چنگی بجاست دیدیون میخواست که

حق را بمیرد و اصل سازد و میخواست او را بآن حق بحق واصل

کند هنگامه غریب و تماشای عجیب بحاضران نصیب شد آخر

رحمت خان بیوتات که همسایه بود باصلاح البین در آمد بعد از تعداد

شقوق شتی صلح برین قرار یافت که زر نزد ثالث امانت باشد و مبر اصل

بحر تقرر

دیدیون

جواب داد

جواب داد

دیدیون

دیدیون

دیدیون

بعد انقضای اجل موعود دیگر شخصی گفتا آن جنگ

سوء عهود انتها پذیرد اگرچه وظیفه خامه وقایع نگار شیخ او ضایع

واطوار کسی نیست لیکن چون میسر طور از بدایع صنعا کمر

کاتب وقایع روزنامه وجود است و وجود غرائب آمود ش

از عجایب حکمت خلاق عالم بود چیزهاست که آئینه گان عرصه

شهود از نقل احوال آن عجوبه بهروز و حکایات اقوال و افعال

آن فخر که عصر بهره مند باشند میسر و بسیط ای اخلاق طبع

چنین پیشانی خط سر نوشت بطبع کج و سلیقه معوج

سپند آشفته و دعا راد غا انگاشته ملایم را لایم و جواب بیقابو الافتخر

با لوای فهمیده و یا سخی آغاز کرده و بسلطان بیان قطع نموده و لفظ را

مراد فت ناموس دانسته که هرگاه لب کشاده سیاهی بسنگ باران سخنان

نوشته در قاموس طرز ش مقال بمعنی جدال است و در فرهنگ

دلجوی ترجمه پرخاشجویست منطق کلامش عصر دیگ کلیکه هرگاه

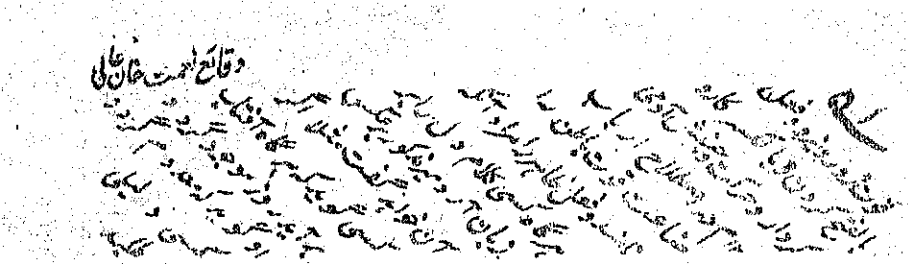

از قوت لم یزل آید اثبات نقیض گوید فی المثل اگر گوینده گوید که ذات
آفتاب هرگاه که باشد
آفتاب طالعه نهار موجود خواهد گفت معدوم در ساعت
آفتاب بر آینده پس روز موجود است ۱۲
آن دعوی او دو گواه دارد یکی چشمی که از غایت خشم از حدقه بدر افتد
دوم صدایکه از نهایت شدت صماخ مستمع بدرد سبحان الله
گلشن سرکار خاصه شریفه را چنین باغبانی رنگ آمیز
مراد از بادشاه ۱۲
تازه گلهای تماشا ساخت کز موسم نفس مطالب موزونش غنچه
موسم نفس مطالب موزونش ۱۲
دلها از یک بست افسردگی گرده و کشتی دریای کار را این طور
ربط قاری ۱۲
بلای چار موجه طوفان تفرج انداخته که مجداً طمع خواهش گوش
ظاهرای دشوار ۱۲
نبود رق حصول مرادات را بگرداب سرگردانی درآورده در بن رقعه
شعر ۱۲
که بمیرند کور گوشته شد تقریباً بنجا مه حواله می شود منظم

دلا این نغمه ها افسوس دیوانه	زبان بندی باکوان نمیفهمیم
مطلبی از پی دفع گزندت است	بآن غول بیابان می نویسیم
شکایت نامه دلهای مجروح	بآن خار مغیلان می نویسیم

جمع کون ۱۲

۱۲۴۱ھ

شنونده مستمع طلب الحمد
فرمایند مستمع چند کرد
او شنوند ۱۲ چرا عالم انسانی
باشد اگر کرم و چنان
تسامح است کباد الحیت
گرد و زرد و دهن خشک
گرد و دهن خشک و سوخته
ملاح دریا نوردان عبد الوهاب
وبال مرغ ۱۲ کشتی بانان
کشتی بانان ۱۲ کشتی بانان
کشتی بانان ۱۲ کشتی بانان
کشتی بانان ۱۲ کشتی بانان

سخن کوتاه حرف ناصحانه	برای پیر نادان می نویسیم
برهنه گوئی او را جا بی	بطرز شعله عریان می نویسیم

پلنگ طبعا تهنگ منشا آئینه جهان نما خرد خرده شناس سهر بندی
الف ۱۲۱
از صورت نوعیه انا س نموده که وقوع امور جسمی و عقلی بموجب مشیت
آلهی ست وکیفیت سیر و دور شهور از جنبش وکل بمقتضای قدرت
ناقنا هی محکم محکم ما اصاب من مصیبة فی الارض
ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیر
در ایصال نفع وضرر بتاقه وش تاطع ان یمسسک الله بضر
فلا کاشف له الا هو وان یردک بخیر فلا راد لفضله
زبان شعله نفسانرا در اصدار خیر و شر کوتاه کرده تا خیال خود بینی بهچو
ذره کمتری نرسد کخر بان آواز گلوگیر ان انکر الاصوات لصوت
میکند سخن همه را رد کردن چه او بان رگ کردن کجعل من مستند را
یاد میدهد هر دم هر دم را در بند فرمان خود داشتن برای چه دین

آیتی تلاوت نموده باشی و بخرمناع یلخیر معتدا یتیم حسب حال
گشوده باین مایه عبادت که ادای سجده واجب کنی زاهد و عابد
نتوان شد تحمل کرد از حمایه والشجر والدواب یسجدان باشی و از نیک
کیف نیفوری ولی وقتی قرار نیابد دیر آشنا شتابی و بد خوئی
تریاکی و غربده جوئی مست همیشه و تحمل مستحیل حال
چه ضرور اگر خواهی از زمره بندگان خدا باشی و اندیشی کن که
از فائده اکبر حسن الخلق بهره بیست آدمی دارد ما ذا الذی
رفیق و یحب الرفق نصیبه بر دباری چه بسیار مشتاق آمیزش
واین چه محاوره و آتش وحشت انگیز که از هم جدا کسی به تو سلام
یا حرف خود را تمام نتواند کرد و حاجتمندی که ترا کسر آب و
بقیعه یحسبه الظمان ماء بعاون خیز پندارد فور گنبر
و پرخاش در آویزی چندان بسندان تر فهای چکش دش
راشکنی که مطلب مطلب گردد و در خلال

این حال قرار میکرده باشی کہ یا کنندہ در خیبر یعنی قوت من
در دل شکنی از قبیل قدرت در خیبر کندنست مصرع

زہی تصور باطل خہی خیال محال

بیجا صدا اگر دغدغہ تتبع مصلحا و خار خار تقلید اقتدا داری بقجوا
تسلی ہود او قولوا للناس حسنا بموای تسکین فحوای
اذا خاطبہم الجاہلون قالوا سلاما خاطرہای خستہ و

موہیائی دلہای شکستہ بکار باید برد قطعہ

ای خلق وحشت سہر و اعتبر شوی — شاید کہ برفتہ رفتہ ز عالم بدر شوی
ای طبع گوشہ گیری و درد سخت شاخ وار — مانی بخرمگان کہ بقربان خر شوی
ای بیضہ دویدن اگر دنکشی ز جیست — سر لخطہ چون بچشم برنگ گر شوی
ای بارہ دار چشمہ کہ شد تیرہ و نار بست — باین دماغ خشک چرا زود تر شوی
گر گی و شیر چون بحلیمی شوی دچار — در برجوری ہمچو دی ہیچگر شوی
زہم ترا گرفتہ باہنگری بزند — گر سر بسیر جنب کوہ و کمر شوی

نوبت سیه بجوان چیپ و بچاق تنگ
چون گوش بشنه زغیر و بیقاق خویش

چون دستلاش چار چوع ابتشوی
محکم ترک بنبه بهاد اکه کشوی

خوشا دعوی آزادی و ادعای بی تعلقی که اگر چلچم تنبا کو نفسی و سیر
اشتغال نازه اضطراب نباشد اچپو فی دراز کند تا به قلقل
و شنام دو واز دماغ خادم برآری خیالات گذاشتی
درویشی که اگر دیناری از جا گیرد کم آید مالک دینار را تهمت
خیانت زند نگداری امانتی و دیانتی که خود را دران مغفر
شماری و دیگر قدمی منتی بر عالمیان نگذاری و از فحوای
وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ
وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا گاه خبر نداری پیش
ازین نبستند که بنوشتن صادی چشم بنشته
و بنگاشتن شینی زبان طمع تیز نکرده والا گنجور کدام
خزینه شدی که چون زر خالص ما بوته امتحان پاک درآئی

وچه مهم سازی کردی که قلیلی یا کثیری بر شوت نرهای بالعرض
والتقدیر بقبضه بگلو گیر که همیشه از خری ریش گاوانی پیوسته در خشم
وعبوس از فقدانی اگر پیش آید همان حیله های باطل که مسئله
ناشناسان جاهل فتوی حل وحرمت را تابع نفس میسازند
لا بعکس بموای دفع نقض الکلم عن مواضعه سرشته
توجیه وتاویل را بجد بکه هر کسیه بضبط در آید میکشند بهر خود حلال تر
از شیر مادر دانسته به محض وسواس شیطانی وهوا حبس نفسانی
عمل خیری منحصر بنجوی صرف خواهی کرد که الف ونون زائده
غیر منصرف نشود وقیاس اقترانی بدلالت تضمنی ترتیب
خواهی داد که جزوی دیگر هم خبری اضافی گردد واز انجا که مبلغ
علم در تعداد او ظاهر بست صغری وکبری از نتیجه لخطا بود که
بیخشه حلوای اجلای مفرح را از دوکانی که بر در مدرسه بود نخریدیم
واز استماع حلوائی که مرد شیرین بانست خطاب انخندی نشنیدیم

وبار ہا دست و دہن کشیدن را از ملاقات دیدار ام کہ او را
باغبانان ہزار چیز میخہند جامع الشرائط می دانستند
زیرا کہ بباغ وقف میرفت و میوہ نمی ذرد با وجود آنہمہ بود
قضیات چرا فاضل و صالح بنا شم التحق ای دانشمند کامل
وای متبحر فاضل آرین برہان سلم بمعراج کمال معرفت رسیدہ
باین دلیل ترسی سپہر خدا ترسی بر سر کشیدہ درین عالم عالی این پایہ
واینقدر مایہ نیست کہ بمقابل مناظرہ و حریف معارضہ با تو
تواند شد بر خیز و بعالم عدم بشتاب کہ آنجا حجی و این بنیقہ
انتظارت میکشند و چون بمناسبت جبلی و مجانست طبعی بحکم
الشی لا یتبنی او قریب تلت جلیس انیس ایشان شوی و بعرض
علم نمائی اما جزو لا ینفک را یعنی بحق ہمراہ ببر تا ہر گاہ ملزم شوی
بقہر یادت بر سد زیادہ حیف او قات ست آمدم بر سر حقائق
احوال محالات و اسواق بکیفیت افعال و اقوال لشکریان بسیاق

بخط صاحب الشرائط
انگور و جوار ثلث الشرائط احتراز و
رفتن و میوہ باید دیدن
را از شرائط اخیرا و
والتماس قرار دادن خالی از
سخنے نباشد صحیح او وقف
لا یملک در انجا زدی بجا
بر ہان سلم نام دیہی
کہ در علم حکمت را
ابطال بیماری از مقدمات
نصب کردہ اند و سلم نام
کتابے در علم منطق و سلم
معراج ہم دیدہ
داشتہ اوراق فاضل و صالح
بہرہ کور کہ بیشتر
باغضم سپہر
زنخدا یا سر شکر
نظایا کہ
تو او یا آن
قائمہ باشد

بائعان بدکان خود فروشی جنسی بغیر گرانی جان ندارد و مشتریان فروشندگان
در بازار ارزان خبری حرفی بجز اینکه از تو بنسیه میخرمش بر تو بان
بوعده خرید فایده
نمی آرند و کودکان در هم چشمی یکدیگر مرکب شوخی در میدان
فی سواری می دوانند و قطعهای نصاب یاد گرفته با آواز بلند
و سخن پسندی می خوانند قطعه

ز سیر محبت اگر قطره کنی بدوات	بجای هر نقطی گوهر کنی تحریر
مفاعلن فعلات مفاعلن فعلات	بدانکه وزن چنین ست چون شود تقریر
ز قلعه پنج سواری بر آمدند امروز	مبارز و بطل و باسل و شجاع و دلیر
زدند بر صف ما آنچنان که پنداری	نهفته در اسد و لیث حارث و لبباث
دو کار لشکر ما کرد در فرار و قتال	سریع اسپ شتابان بطی بابشد دیر
رفاه و بهجت و خفتن سها بنیوائی	دوم غرا خصاست اولین زیر
صلیب دار بچه و مرده در جهیم رانده بود	جزای کار دهد بادشه اگر یوزیر

وقائع نعمت خان عالی

قطعه در بحر رمل

قطعه در بحر رمل گفتم که باب نغمه است

صاف کن ای مطرب امشب آه خلق جوشه

فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات

مجلس جشن است برخوان باد مل یاد آورد

عیر ناطق نیز خرسند است اما آنان فاده

صلح با منکوحه خود کرد خان مسخره

تا پسر زاید چو سیف الله باشد میان

عجل گوساله است لیکن عجبش باشد خرکر

چون اکاف است ولیه بر دو عه پالان خر

ساخت رخت نو درین شادی برای

هم باو بخشید هر چیزی که احتیاج او

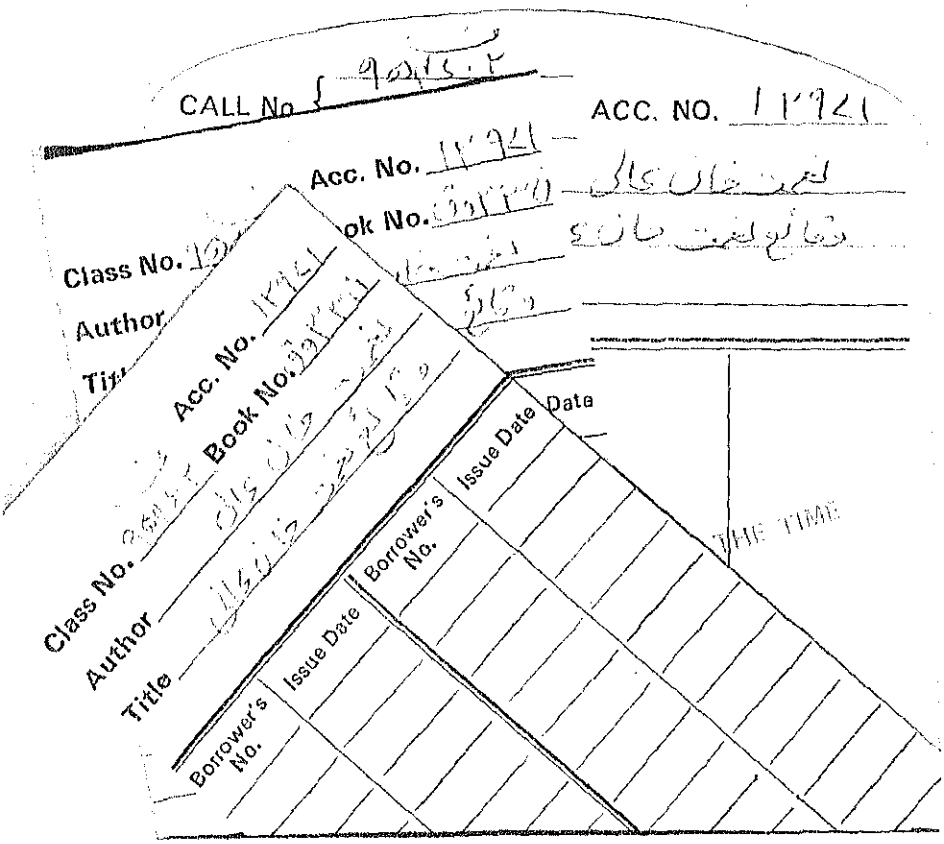

MAULANA AZAD LIBRARY

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.